

Monarchy or Democracy ?

حکومت موروثی یا
حکومت مردم بر مردم !؟



آرش کمانگر

توضیح :

کتابچه ای را که ملاحظه میکنید ، گزیده مقالاتی است که طی سه ساله اخیر توسط نگارنده ، بدنبال گسترش فعالیت سلطنت طلبان و تلویزیونهای ماهواره ای و زنجیری شان ، در نقد بیان تاریخی سلطنت پهلوی و رویای آنها برای بازگرداندن حکومت موروثی به ایران نوشته شده است . این مقالات ، قبلا بصورت جداگانه و در فواصل زمانی مختلف ، در هفته نامه پیوند (چاپ کانادا) و نیز حدود ده تا از سایتهای اینترنتی (از جمله سایت راه کارگر) بازتاب یافته است که اینک بصورت یک مجموعه واحد ، در اختیار علاقه مندان به سرنوشت کشورمان قرار میگیرد .

با سپاس - آرش کمانگر

arash.k@rahekargar.net

آذر 83 - دسامبر 2004

نه مونا رشی ، نه هیرارشی ، نه تنو کراسی !

زنده باد خود- حکومتی مردم !



Corbis file

نقدی بر پروژه بازگشت به نظام موروثی سلطنتی در ایران

در فضای سیاسی فعلی ایران، اکثریت مردم و نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی در ارزیابی شرایط حساس موجود حول دو پارامتر کلیدی _تقریباً_ اشتراك نظر دارند:

1 - اکثریت مردم خواستار نابودی استبداد مذهبی حاکم و در آرزوی فنای رژیم قرون وسطایی می‌باشند. آنها این خواست و آمال بزرگ را در اشکال مبارزاتی بی‌نهایت متنوع فریاد می‌زنند. اعتراضات اخیر نیز برای هزارمین بار این اراده انسانی را به نمایش گذاشته است. بنابراین در اینکه ادامه حیات برای رژیم اسلامی دشوار شده و شبیح نابودی، خواب آرام را از چشمانش ربوده، شکی وجود ندارد.

2 - در بطن این بحران عظیم سیاسی که از يك طرف رژیم برخورد می‌لرزد و از طرفی دیگر نارضایتی مردم، روز به روز بیشتر به نقطه جوش نزدیک می‌شود، ما شاهد پدیده‌ای به نام « خلا آترناتیو » در ایران هستیم .

آترناتیوها و پروژه‌های گوناگون البته وجود دارند و در میان توده‌ها نیز پایگاه و هواخواهانی دارند اما با این همه، هیچ نیرو و آترناتیوی _خواه ترقیخواه و خواه مرتجع_ نمی‌تواند ادعا کند که به تنهایی و به طور بالفعل خلا رهبری و آترناتیو را توانسته پر کند و از حمایت اکثریت مردم برخوردار باشد.

از این‌رو بسیار طبیعی است و منطقی می‌نماید که بر بطن بحران سیاسی موجود و فقدان يك آترناتیو قدرتمند، هر جریان و نیروی سیاسی و طبقاتی معینی تلاش کند که از طریق سه اهرم « تبلیغ، ترویج و سازماندهی » پروژه، برنامه و راهبرد پیشنهادی خود را در برابر توده‌ها قرار دهد و آنها را حول آترناتیو پیشنهادی خود بسیج کند. در يك جامعه مبتنی بر دموکراسی سیاسی و آزادی‌های بی‌قید و شرط،

چنین رفتاری يك نرم شناخته شده محسوب می‌شود و لازمه رقابت سالم احزاب و نحلّه‌های فکری مختلف می‌باشد. بنابراین وقتی آقای رضا پهلوی بعنوان مدعی تاج و تخت در ایران و رهبر جریان سلطنت‌طلبی در ماه‌های اخیر_ خصوصاً در جریان شورش‌های جوانان_ بر دامنه تلاش‌های خود برای تبدیل نظام پادشاهی از يك پروژه به يك آلترناتیو بالفعل می‌افزاید، کسی حق ندارد این حقوق شهروندی ایشان و جریان سیاسی اش را منکر شود. در ایران هر فرد و نیرویی حق دارد در يك رقابت سالم دموکراتیک، حقانیت خود را برای اکثریت مردم به اثبات رساند و در عین حال حق هر فرد و جریانی است که ضمن دفاع از مواضع و برنامه پیشنهادی خود، به نقد و رد دیگر پروژه‌ها بپردازد. از این منظر ما سوسیالیست‌ها بعنوان مدافعین يك آلترناتیو سیاسی برابری طلبانه و آزادیخواهانه، یعنی آلترناتیوی که از سرنگونی جمهوری اسلامی توسط انقلاب اجتماعی، خودحکومتی مردم، دموکراسی مشارکتی، آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی، پایان دادن به نابرابری‌های طبقاتی و استقرار برابری و عدالت اجتماعی دفاع می‌کند و کارگران و زحمتکشان را برای برپایی جامعه و حاکمیتی انسانی یاری می‌رساند، وظیفه خود می‌دانیم که در این برهه حساس از تاریخ کشورمان و با درس‌گیری از تراژدی شکست انقلاب بهمن 57 به نقد انواع و اقسام آلترناتیوها و جریاناتی بپردازیم که علیرغم مبارزه با جمهوری اسلامی و داعیه آزادیخواهی و مردمسالاری قادر نیستند به آرمان آزادی و برابری تحقق بخشند. در این راستا یکی از نکات کلیدی که هر جریان مدعی رهبری جنبش باید در برابر خود بگذارد، بررسی نقادانه گذشته خود و کلا تجارب مربوط به پروژه پینشهادی خویش است. مثلاً رضا پهلوی و «مشروطه‌خواهان» دور و بر او، ادعا می‌کنند که «دموکرات» شده‌اند و احیای سلطنت پهلوی در ایران به هیچوجه اصول آزادی و دموکراسی را زیر نخواهد گرفت. ایشان همزمان و بارها از دوران به اصطلاح پرشکوه پدر و پدر بزرگشان (محمدرضا و رضاشاه) یاد می‌کنند یعنی دوران پنجاه ساله‌ای که اساساً با سرکوب، اختناق، تبعیضات قومی، وابستگی سیاسی و اقتصادی به دول امپریالیستی و رشد نابرابری‌های طبقاتی و غارت نجومی ثروت‌های کشور توسط خاندان پهلوی و اختاپوس «هزار فامیل» سپری شده است. بنابراین کسی که نیم قرن سلطنت پهلوی را «طلایی» ارزیابی می‌کند، نمی‌تواند همزمان هم داعیه آزادیخواهی داشته باشد و هم فکر کند که بدیل ترقیخواهانه‌ای را

در برابر ارتجاع مذهبی حاکم علم کرده است. این مساله در مورد سایر جریانات _حتی چپ_ نیز صادق است. مثلاً نیروی چپی که با تجارب سترون و دهشتناکی چون حکومت‌های توتالیتار مدعی سوسیالیسم در بلوک شرق سابق مرزبندی قاطع نداشته باشد و یا به گونه‌ای جنایات هولناک پول‌پوت‌ها و استالین‌ها را توجیه کند، نمی‌تواند در ایران امروز کاندیدای خوبی برای پاسداری از آزادی و حرمت انسانی باشد.

دومین نکته کلیدی که آقای رضا پهلوی باید پاسخ دهند نقش تعیین کننده کودتای 28 مرداد علیه حکومت مصدق در عقب‌گرد تاریخی ایران و تبدیل دموکراسی به یک کیمیا ناب در آن و در نتیجه زمینه‌سازی برای دو دهه حاکمیت فاشیسم مذهبی است.

بسیاری از سلطنت‌طلبان اصرار دارند که مشروطه‌خواه نامیده شوند. آنها مدعی‌اند که می‌خواهند همچون حکومت‌های سلطنتی در انگلیس یا اسکاندیناوی قدرتی برپا کنند که در آن شاه از مداخله در سیاست و امورات مملکت معاف باشد. در پاسخ باید گفت مگر دکتر مصدق و جبهه ملی او نیز نیتی جز این داشتند که «شاه سلطنت کند نه حکومت!» پس چرا با همکاری مستقیم سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس دولت او را ساقط کردید و هزاران انسان را کشته و یا به شکنجه‌گاه فرستادید؟

آقای رضا پهلوی در جایی می‌گوید «یک بار برای همیشه هر ایرانی از هر کجا که باشد از هر طبقه‌ای و هر مذهبی و مسکلی و هر عقیده‌ای، بداند که در آن مملکت صاحب حقوق مساوی خواهد بود و حقش را در آن جامعه خواهد گرفت. این پایه و اساس کار ماست... ما یک سابقه تاریخی در مملکت‌مان داریم که زمانی که پایه دموکراسی در انقلاب مشروطیت ریخته شده، بسیاری از این ممالکت امروزی اروپا حکومت‌های دیکتاتوری و فاشیستی داشتند.» یعنی ایشان مدعی‌اند که خاندان پهلوی علیرغم نیم قرن اختناق، ادامه‌دهنده و پاسدار ارزش‌های انقلاب مشروطیت بوده است. ما می‌دانیم که سه جریان مشخص اجتماعی در انقلاب مشروطیت دخیل بودند:

- 1 - جریان سوسیال دموکراسی که خواهان رفع ستم اربابان فنودال با تکیه بر جنبش دهقانی، نابودی استبداد قاجاری و برقراری یک جمهوری مبتنی بر دموکراسی سیاسی بود.
- 2 - جریان ناسیونالیست به رهبری شخصیت‌های روشنفکر بورژوا و تجار مشروطه‌خواه که بر خلاف انقلاب کبیر فرانسه، شجاعت طرفداری از جمهوری

را نداشتند. رادیکالترین افراد این طیف از شعار « شاه سلطنت کند نه حکومت » طرفداری می‌کردند. و بالاخره 3 - جریان مشروعه‌خواه به رهبری شیخ فضل‌الله نوری که خواهان تلفیق کامل دین و دولت و استقرار شریعت به جای قانون اساسی مشروطیت بود.

خاندان پهلوی حال باید پاسخ دهند که به کدامیک از این سه طیف تعلق داشته و یا دارد؟ پاره‌ای از صاحب‌نظران طیف سلطنت ادعا می‌کنند که به گرایش دوم تعلق داشته و دارند یعنی همان جریانی که در انقلاب مشروطیت و بعدها در نهضت ملی شدن نفت، خواستار تعدیل قدرت شاه به نفع « مجلس انتخابی » (مجلس شورای ملی) بودند. این ادعا را می‌توان با طرح چند سوال ساده رد نمود: نخستین پرسش اینکه اگر خاندان پهلوی طرفدار مشروطیت بوده، کودتای رضا خان و لغو عملی قانون اساسی و فرمایشی شدن مجلس چه معنایی داشت؟ آیا قدرقدرتی رضا شاه، حاکمیت استبداد مطلق‌العنان نبود؟ دومین سوال اینکه اگر قبول داریم حکومت مصدق ادامه‌دهنده گرایش دوم انقلاب مشروطیت بود، از چه رو محمدرضا شاه در تداوم سنت تاریخی « لیاخوفیسم » زیرآب حکومت ملی را در سال 32 زد؟ و پرسش سوم اینکه اگر قبول دارید شعار انقلاب مشروطیت همچون همه انقلاب‌های بورژوا_دموکراتیک جهان این بود که پارلمان را به حاکم واقعی کشور تبدیل کند، چرا عملاً « توشیح ملوکانه » وتوکننده و حاکم اصلی کشور بود؟ اهرم سومی که حتی قادر بود تصمیمات دو مجلس فرمایشی سنا و شورای ملی را نیز وتو کند؟

ممکن است در این میان عده‌ای پیدا شوند (و از قضا شده‌اند) و بگویند « شاهزاده رضا پهلوی! در دوران اختناق سیاه ساواکی نوجوانی بیش نبوده، بعلاوه اقامت طولانی وی در خارج و تجارب انقلاب 57 به ایشان ثابت کرده است که " اشتباهات پدر و پدربزرگ را تکرار نکنند! » این ادعا هم درست است و هم غلط. درست است به این جهت که نمی‌توان خطاها و جنایات اجداد را به پای « شجره طیبه » نوشت یعنی « از فضل یا شر پدر، پسر را چه حاصل؟! » بنابراین سخن از دادگاهی نمودن و متهم نمودن آقای رضا پهلوی در میان نیست. نادرست است از این رو که ایشان مدعی بازسازی و احیای زمامداری سلسله‌ای در ایران است که بیلان تاریخی معینی در کشورمان داشته است. یعنی نمی‌توان از نظریه و یا سیستم حکومتی معینی دفاع کرد اما کاری به تجارب و عملکرد آن در گذشته نداشت.

کسی که می‌گوید دموکرات است و یا شده است، اولین شرطش این است که با گذشته جریان سیاسی و فکری خود نقادانه برخورد کند، مثلاً قاطعانه باید نظر خود را در مورد چرایی استبداد سیاسی، شوونیسم فارس، وابستگی به دول امپریالیستی و فرمانبری از مستشاران و سفرای آنها (که بعضاً در کتاب خاطرات اسدالله علم نیز اعتراف شده است) و چپاول و نابرابری‌های طبقاتی بدهد و بعلاوه در برابر خروج و سرقت حداقل 20 میلیارد دلار از دارایی‌های کشور توسط خاندان پهلوی در مقطع انقلاب 57 پاسخگو باشد و مهمتر از آن آمادگی خود را برای واریز مجدد آن به خزانه مملکت در فردای سرنگونی رژیم اسلامی اعلام نماید. والا این روزها کسی در مورد دعاوی دموکرات بودن افراد و نیروها _ مادام که در سطح حرف باقی می‌مانند _ تره هم خرد نمی‌کند!!

در جایی که خامنه‌ای نیز حکومت عصر شترچرانی را مردم‌سالارترین نظام دنیا می‌داند، پیداست که برای اثبات آزادی‌خواهی باید مالیات بیشتری پرداخت . در همین راستا « شاهزاده » مدتی است جهت اثبات متفاوت بودن‌شان به دفعات از حکومت‌های سلطنتی رایج در اروپا (نظیر بریتانیا) سخن می‌گویند که « دموکراسی و مونارکی » در آنها با یکدیگر همزیستی دارند و مانعی در برابر هم نیستند !! بگذریم که در گذشته و حال بسیاری از مشروطه‌خواهان ایرانی ابراز عقیده نمودند که « احتمالاً هنوز الگوی انگلیس و اسکاندیناوی برای کشورمان زود باشد !! » آنها از الگوهای واسطه که در آن شاه هنوز از اختیاراتی در حکومتداری برخوردار است دفاع می‌کنند. برای نمونه دکتر شاپور بختیار خود را طرفدار نمونه اسپانیا می‌داندست.

با این همه فرض می‌گیریم که دعاوی دموکرات‌منشانه جناح‌هایی از طیف سلطنت طلب درست باشد یعنی اینها قول می‌دهند که « پس از عبور خر مراد از پل » هوس ظل الهی و قدرقدرتی نکنند. در این صورت پرسیدنی است که اگر شاه قصد دخالت در حکومتداری و سیاست را ندارد، آنگاه چه دلیلی دارد که فرد یا خاندان معینی با برخوردار از امتیازات اشرافی و موروثی ، بی‌آنکه خاصیتی داشته باشند، مفت بخورند، ریخت و پاش کنند و میلیارد میلیارد ثروت بیاندوزند؟ چرا چنین کس یا کسانی نمی‌آیند همچون هر شهروند عادی کار و زندگی کنند و اگر علاقه‌ای به شرکت در امور حکومتی داشتند، خود را در معرض قضاوت، انتخاب و عزل و نصب

دایمی مردم قرار دهند؟ چرا می‌خواهند حقوق و امتیازاتی جدا و برتر از شهروندان معمولی داشته باشند؟ تازه این درحالی است که در قدرت سیاسی مداخله نکنند (یعنی به نقش طفیلی و زاید خود بسنده کنند) "طبیعت" آن روز را نیاورد که بخواهند در حکومت‌داری هم شرکت کنند، در این صورت تردیدی باقی نمی‌ماند که دخالت شاه (بعنوان يك مقام موروثی) در سیاست جز بازتولید استبداد کارکرد دیگری نخواهد داشت.

رندی می‌گفت: « شاه اگر حکومت کند، دیکتاتور می‌شود، اگر نکند، زاید می‌شود!! » یعنی در هر دو حالت خوره‌ای بر پیکر مردم سالاری واقعی و برابر حقوقی شهروندان خواهد بود. با این حساب آیا بهتر نیست « شاهزاده جوان » از خیر تاج و تخت بگذرد و همچون هر شهروند عادی کشورمان، سهم خود را در آزادی و آبادی ایران ایفا نماید؟!

آبان 1380

وقتی که مونا رشیستها ، فمیست میشوند !

67 سال پیش در روز 17 دی، رضا خان 15 سال پس از کودتایی که در آن به کمک استعمار بریتانیا توانست پایه‌های سلسله پهلوی را پی بریزد و چهار سال پس از تصویب قانون به شدت استبدادی 1310 مبنی بر قلع و قمع « طرفداران مرام اشتراکی » (جنبش چپ) فرمان معروف به « کشف حجاب » را صادر کرد تا به زور اسلحه و پاسبان، چادر را از سر زنان بردارد و حجاب اسلامی را در اماکن عمومی ممنوع سازد. او این کار را از خانواده خودش شروع کرد و به همسر و دو دختر خود دستور داد که آن روز در هنگام سخنرانی‌اش در جشن فارغ‌التحصیلی پرستاران رشته مامایی، بدون پوشش اسلامی در انظار عمومی ظاهر شوند.

از آن روز به بعد خاندان پهلوی 17 دی را به‌عنوان روز زن یا روز « آزادی زن » نام گذاری کردند و در تمام دوران حکومتشان آن را جشن گرفتند.

بعد از انقلاب 57 و سرنگونی رژیم سلطنتی، جمهوری اسلامی نوپا، این روز و فرمان کشف حجاب را ملغی کرد و به جای آن روز تولد « فاطمه » دختر پیامبر را به‌عنوان روز زن اعلام نمود و حجاب را در تمامی معابر و اماکن عمومی اجباری دانست. اما طرفداران واقعی جنبش برابری‌طلبی زنان _هم در رژیم شاهنشاهی و هم در رژیم فقهاتی_ از منظر دفاع بی‌قید و شرط از « آزادی پوشش » با هر نوع اجبار و وضع قانون برای تعیین نوع لباس مردم و بویژه پوشش زنان مخالف بوده‌اند و همدوش با میلیون‌ها زن در جهان، هشت مارس _روز بین‌المللی زن_ را به‌عنوان روز خود محسوب نموده‌اند. مراسم‌های باشکوه در سال‌های نخست بعد از انقلاب (از جمله راهپیمایی تاریخی اسفند 57) و نیز تلاش مجددی که فعالین جنبش زنان در ایران و به طور علنی طی چند ساله اخیر برای گرامی‌داشت 8 مارس انجام داده‌اند، نشان می‌دهد که نه روز کذایی زن در رژیم شاه و نه چنین روزی در رژیم شیخ، مورد تایید زنان مبارز و برابری‌طلب ایران نیست. اما عده‌ای عامدانه سعی در

وارونه جلوه دادن این واقعیت دارند. مثلا رادیو فردا _ رادیوی 24 ساعته جدید "عمو سام" برای " آمریکانیزه کردن " ایران _ گزارش داد که در تعدادی از شهرهای آمریکا، راهپیمایی‌هایی توسط برخی گروه‌های اپوزیسیون به مناسبت سالروز " کشف حجاب « و در دفاع از آزادی زن در ایران، برپا شده است. همچنین مراسم مرکزی مربوط به این رویداد نیز در خود روز 17 دیماه برابر با 7 ژانویه در هتل هیلتون لس آنجلس برگزار گردیده است. گزارشگر این رادیو به عمد از هویت سیاسی برگزارکنندگان این حرکات سخنی نگفت، اما همه می‌دانیم که جز سلطنت‌طلبان کسی حاضر نیست سالروز اقدام ضد دموکراتیک رضاخان برای ممنوع سازی پوشش اسلامی (حجاب) را روز آزادی زن بنامد. چرا که مبانی حقوق بشر و از جمله اصل مربوط به آزادی‌های فردی _ و در اینجا آزادی پوشش _ حکم می‌کند که هیچ قانون و قدری نتواند به بهانه عرف گرایی یا شریعت‌گرایی، حق فردی زنان را برای انتخاب نوع پوشش خود زیر سوال برد. از اینرو هم طرفداران « حجاب اجباری » و هم طرفداران « ممنوع سازی حجاب » با اصل مدنی و دموکراتیک " آزادی پوشش " مخالفند و آن را نقض می‌کنند.

واقعیت این است که در بسیاری از جوامع موسوم به اسلامی، مبارزه برای آزادی پوشش به یکی از مطالبات ثابت جنبش‌های آرایخواهانه و فمینیستی مبدل شده است و در ایران این جنبش بیشتر از هر جای دیگر قویتر است. معنای روشن این شعار و مطالبه این است که هیچ دولت، گروه سیاسی، مذهب و مرامی نتواند و نباید نوع پوشش خاصی را بر مردم _ بویژه زنان _ تحمیل کند و یا آنها را از پوشیدن لباس خاصی (اعم از چادر، مانتو، شلوار یا مینی ژوپ) منع نماید. این بدان معناست که ما فقط با رژیم‌های استبدادی اسلامی نیست که سر ستیز داریم بلکه با اقدامات ارتجاعی و ضددموکراتیک رژیم‌های مدعی سکولاریسم نیز مخالفیم. از همین رو نه تنها با حجاب اجباری در ایران و عربستان و افغانستان و ... مخالفیم بلکه با اقدام دولت آلمان برای جلوگیری از تدریس يك معلم محجبه افغانی‌الاصل، با تلاش محافظی در سوئد و فرانسه برای ممنوع سازی حجاب برای دختران دانش آموز، با سیاست دادگستری ترکیه و ارتش آن کشور برای جلوگیری از حجاب اختیاری دختران دانشجو و بنابراین با اعمالی نظیر فرمان کشف حجاب رضاخان در 1314 نیز مرزبندی قاطع داریم زیرا ما " استبداد مثبت " را به رسمیت نمی‌شناسیم.

رضا خان البته اقدام خویش را تحت تاثیر سیاست‌های آتاتورک در ترکیه که به بهانه مبارزه با عقب ماندگی و تلاش برای اروپایی کردن کشور، بی‌رحمانه‌ترین جنایات را علیه مذهبی‌ها، کردها و ارمنه مرتکب شده بود و یک استبداد لایبیک برپا کرده بود، انجام داد. فرماتی که به موجب آن خیل پاسبان‌ها و گزمه‌گان رژیم در خیابان‌ها و کوچه‌ها و اماکن براه افتادند تا به زور اسلحه و باتون و تحقیر و توسری، چادر و روسری را از زنان بگیرند. رضاخان در دوره‌ای حتی تلاش نمود مردان_ بویژه کارکنان دولت_ را نیز به پوشیدن لباس‌ها و یونیفرم‌ها و کلاه‌های خاصی وادار کند. حال آنکه یک رژیم مبتنی بر دموکراسی و آزادی‌های فردی و اجتماعی، به جای این کار سعی می‌کرد از طریق روشنگری و تبلیغات علمی و آگاه‌گرانه، به نقد اشکال و مناسبات سنتی حاکم بر جامعه ایران و از جمله پدیده بی‌معنا، ارتجاعی و مردسالارانه حجاب زنان بپردازد، بی‌آنکه مرتکب هیچگونه خشونت و ممنوع سازی شود. رضاخان فکر می‌کرد از طریق آن نوع قلدرمآبی‌ها می‌تواند کشور ما را "متمدن" کند، حاصل آن نوع مدرن سازی‌های ارتجاعی این شد که چند دهه بعد مردم ایران در انقلاب ضد سلطنتی خویش، عنان‌اختیار خود را به دست کسانی سپردند که مستقیماً از قرون وسطی برآمده بودند. البته باید به این مساله اشاره نمود که علیرغم هیاهوی فعلی موناشرشیست‌ها (سلطنت‌طلبان) در مورد واقعه کشف حجاب، جانشین رضاخان_ محمد رضا پهلوی_ وقتی بر تخت جلوس نمود، اندکی سیاست‌های پدر را تعدیل داد و ضمن به بازی گرفتن روحانیون و پرداخت حقوق به آنها از بیت المال، اسم ولیعهدش را نیز به احترام امام هشتم شیعیان "رضا" نامید و مرتباً به زیارت مکه و مشهد و ... می‌رفت و از جیب ملت، میلیون‌ها خرج گلاب پاشی و نونوار کردن آنها می‌کرد. در آستانه انقلاب بهمن نیز " شهپانو فرح " برای جلب رضایت مردم تحت امر خمینی، با روسری اسلامی به زیارت کربلا رفت تا اندکی از خشم رهبری مرتجع انقلاب در مورد واقعه کشف حجاب بکاهد. اکنون اما که بحران سیاسی و نارضایتی عمومی و از جمله عظیم‌ترین نافرمانی مدنی زنان و جوانان کشورمان تمام ایران را فرا گرفته است و کل منطقه در یک التهاب کامل به‌سر می‌برد، سلطنت‌طلبان فرصت را غنیمت شمرده‌اند تا جنس بدل خود_ 17 دی_ را به جای 8 مارس روز جهانی زن، به جنبش حق خواهی و برابری‌طلبی زنان ایران تحمیل کنند تا بگویند " جد بزرگوار " ما پیشاهنگ آزادی

زنان در ایران بوده است. ولی واقعیت این است که وضعیت اسفبارتر زنان در جمهوری اسلامی نمی‌تواند بار گناهان کسانی را بپوشاند که در دوره حکومت سلطنتی، " لوکس بازی" و راه اندازی مسابقه ملکه زیبایی و پخش هر ویدئو توسط اشرف پهلوی را " مدرنیسم " جا می‌زدند و از طرفی دیگر بسیاری از قوانین مرد سالارانه را در قوانین " مدنی و کیفری " کشور حفظ کرده بودند و از طریق سازش با مذهب رسمی _ که قانون اساسی را برخاسته از ذات مقدس آن می‌دانستند _ چشم بر بی حقی و نابرابری‌های عظیم جنسی و طبقاتی اکثریت زنان در جامعه بسته بودند و هر جا هم که نسبت به دیکتاتوری، نابرابری طبقاتی و وابستگی خفت بار به امپریالیسم صدای اعتراضی برخاست، با ساواک جهنمی (دست آموز "سیا" و "موساد ") به سراغ مخالفان رفتند و از جمله صدها تن از زنان چپ و مبارز را به زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها و حتی تجاوز جنسی کشیدند.

بنابراین هیچ زن و انسان ترقیخواهی در ایران نمی‌تواند 17 دی این سمبل رژیم ستم شاهی را روز خود بنامد و سالروز اقدام " آتاتورکی و قزاق‌گونه " کشف حجاب را با روز واقعی آزادی زن و از جمله آزادی بی‌قید و شرط پوشش، اشتباه گیرد.

ژانویه 2003

باز هم در نقد مونا ریشیسم

سه پرسش از رضا پهلوی

جمهوریخواهان چه آنان که خود را سوسیالیست می‌دانند و چه آنان که خود را کاپیتالیست متناسب با شتاب گرفتن بحران سیاسی در ایران، تزلزل و انزوای بی‌سابقه رژیم اسلامی، حاد شدن اوضاع منطقه، رشد جنبش‌های اعتراضی مردم کشورمان و افزایش خصلت سرنگون‌طلبانه آنها و در این میان، آغاز شدن فاز آترناتیو، و چگونگی تحقق آن، تاکنون از زاویه‌های مختلف، گزینه سلطنت و کلا استقرار مجدد نظام مونا ریشیستی مبتنی بر وراثت و اشرافیت را مورد نقد قرار داده‌اند و در مقالات، اعلامیه‌ها، سمینارها و مناظره‌ها، دلایل خود را برای مخالفت با بازگشت نظام شاهنشاهی به ایران تشریح نموده‌اند. خود من نیز طی سال‌های اخیر از منظر دفاع از دموکراسی، جمهوریت و سوسیالیسم، به نقد و نفی این آترناتیو ارتجاعی پرداختم. اما آنچه در این نوشته مد نظر من است، نه تکرار استدلال‌ات موجود در مقالات تاکنونی و نقد ریشه‌ای، ایدئولوژیک و طبقاتی آترناتیو نظام موروئی، بلکه طرح پرسش‌هایی چند برای به چالش طلبیدن این گزینه سیاسی و افشای دعاوی و تناقضات سیاسی و اجتماعی آن است.

می‌دانیم که صرف نظر از يك گرایش اقلیت در درون طیف سلطنت‌طلبان، که آقای رضا پهلوی را به بی‌عرضه‌گی متهم می‌کنند و خواهان پوشیدن چکمه‌های آهنین رضاخانی هستند و بازگشت بی‌چون و چرای سلطنت در ایران را موضوعی غیر قابل پرسش می‌پندارند و به " رای گذاشتن " آن را " توهین " به تاریخ " گوهر بار " بیش از 2500 سال نظام شاهنشاهی در سرزمین « نژاد پاک » و احتمالاً نژاد " برتر " آریایی می‌دانند، اکثریت سلطنت‌طلبان خود را " مشروطه خواه " و پیرو قانون اساسی " انقلاب مشروطه " معرفی نموده و متناسب با دوران مدرن کنونی و

آگاهی از عطش بیکران مردم استبداد زده ایران برای دستیابی به آزادی و مردم‌سالاری، خواهان آنند (و یا بهتر است بگوییم که قول آن را می‌دهند) که قبل از جلوس بر تخت شاهی، در يك رفراندوم و یا نوعی رای‌گیری همگانی و دموکراتیک، نظر مردم را در مورد شکل و نوع حکومت جایگزین جمهوری اسلامی جویا شوند. آنها همچنین قول می‌دهند که در صورت استقرار سلطنت، آزادی‌های دموکراتیک را مراعات کنند و فراتر از آن مقام " تاریخی و فراملی " شاه را از دخالت در امور حکومتی و اجرایی معاف گردانند.

در واکنش به این دعاوی و حرف‌های « بی مالیات » و صدور پی در پی « چک‌های بی محل » اجازه دهید یکبار هم که شده!! قول و قسم ایشان را باور کنیم، از جمله این وعده " سرخرمن " را بپذیریم که گویا در تحلیل نهایی، این مردم ایران هستند و نه مثلا این یا آن نیروی قلدر در داخل و خارج از کشور_ که نوع یا شکل حکومت را تعیین می‌کنند. اما حتی در این حالت نیز هیچ نکته‌ای ثابت نمی‌شود که آقای رضا پهلوی را اتوماتیک‌وار به‌عنوان پادشاه ایران به رسمیت شناسیم.

در واقع این پرسش کلیدی مطرح است که حتی اگر بعد از رفتن جمهوری اسلامی، مردم ایران در يك همه‌پرسی و یا نمایندگان آنها در يك مجلس موسسان، رای به استقرار نظام سلطنتی بدهند، باز این بدان معنا نخواهد بود که رضا پهلوی، تاج بر سر و شنل شاهی بردوش، برود در یکی از این کاخ‌های تهران، بر تخت سلطنت جلوس کند؟ یعنی گیریم که اکثریت ایرانیان بخواهند يك موجود طفیلی به نام شاه را بر تارک خود بگمارند، چرا باید این قرعه به نام شما بیفتد؟ به تاریخ چند هزار ساله ایران نیز که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که هیچگاه چنین حادثه‌ای رخ نداده که مثلا خاندان یا سلسله‌ای از سریر قدرت به زیر کشیده شود و حکومتی دیگر یا خاندانی دیگر جایگزین آن شود، آنگاه بعد از مثلا يك ربع قرن، حکومت جایگزین سرنگون شود و جایش را دوباره آن خاندان ساقط شده يك ربع قرن پیش بگیرد.

در تاریخ حکومت‌های پادشاهی ایران در دو یا سه هزار ساله اخیر، بوده که مثلا شاه یا سلطانی بوسیله پسر خود، برادر خود و یا فردی دیگر از افراد خاندان کشته شود، اما آن سلسله یا خاندان پابرجا بماند، اما هیچگاه اینطور نبوده که مثلا سلسله صفویان منقرض شود، بعد افراد متواری شده این خاندان سلطنتی چند دهه بعد از سرنگون شدن ، مجددا دوران پادشاهی صفویان را آغاز کنند. تاریخ دو سه هزار

ساله نظام شاهنشاهی در ایران ، از دوران هخامنشی تا دوران پهلوی، تاریخ جایگزینی پی در پی خاندان‌ها و سلسله‌های گوناگون بوده که عموماً حتی از لحاظ تبار قومی و ملی نیز با یکدیگر تفاوت داشتند. عمر برخی از این خاندان‌ها چندسال و عمر برخی دیگر چند صد سال بوده است. بنابراین بر مبنای خود سنت‌های تاریخی و موناشریستی ایران زمین، خاندان سرنگون شده پهلوی‌ها یک ربع قرن پس از به زیر کشیده شدنشان، دیگر حق ویژه‌ای برای بازگشت به قدرت ندارند. بنابراین به فرض هم که بعد از به زیر کشیدن شیخ، قرار باشد شاهی بر کشورمان حکم براند، حق هر فرد یا خانواده ایرانی است که برای «لم دادن» بر تخت پادشاهی و سورچرانی و ولخرجی و عیاشی در کاخ‌های مجلل، ثبت نام کند. به هر حال یک چیز مسلم است و آن اینکه در ایران هیچگاه شاه یا سلسله منقرض شده، مجدداً به قدرت بازنگشته است.

همین مساله ایضا در مورد جمهوری نیز صدق می‌کند. یعنی اگر بعد از واژگونی رژیم اسلامی، قرار شد شکل حکومت، جمهوری باشد، آقای ابوالحسن بنی صدر نمی‌تواند بپاید مثلاً ادعا کند که چون 21 سال پیش به طور غیر قانونی توسط خمینی و مجلس‌اش عزل شد، پس مقام ریاست جمهوری حق مسلم ایشان است و اتوماتیک‌وار وی باید در پست ریاست جمهوری انجام وظیفه کند.

اما دومین پرسشی که در رابطه با چند و چون بازگشت فرضی نظام سلطنتی به ایران، مطرح است این می‌باشد که چرا شاه فرضی آتی ایران باید اولاً مذکر و ثانیاً فارس باشد. در واقع طرفداران موناشری، نه تنها دموکرات نیستند، بلکه به شدت مردسالار و شوونیست نیز می‌باشند. در مورد خصلت سکسیستی نظام دیرینه شاهنشاهی در ایران می‌توان بحث‌ها و فاکت‌های گوناگونی را مطرح نمود که از برخی جنبه‌ها_بدنبال انقراض سلسله ساسانیان توسط مهاجمان مسلمان و اسلامیزه شدن مذهب رسمی حکومت‌ها تشدید نیز شده است_ از این رو خاندان پهلوی نیز وارث سیستم مردسالار دیرینه است.

مثلاً محمدرضا پهلوی در راستای همین سنت ارتجاعی، برای اینکه وارث تاج و تخت او یک فرزند مذکر باشد، از هردو همسر اول خود (ملکه فوزیه و ملکه ثریا) طلاق گرفت به این بهانه که آنها قادر به تولید یک « شیر نر » نبودند. معلوم نبود اگر خانم

"فرح دیبا" از پس این انتظار مردسالارانه و نر مدارانه بر نمی آمد، این لیست زنان مطلقه درباری تا به کجا ادامه می یافت؟!

واقعیت این است که طرفداران سلطنت در ایران همچون آخوندهای حاکم، که عضویت در " کاست" موسوم به " مجلس خبرگان " و یا "شورای نگهبان" را فقط منحصر به مردان خبره وفادار به ولایت مطلقه فقیه می دانند و در قانون اساسی شان، رییس جمهور را انحصارا يك " رجل " می پندارند (یعنی زن حق رییس جمهور شدن را ندارد) مقام "شامخ" شاهی را يك رسالت کاملا مردانه ارزیابی می کنند، این مساله به خودی خود کافیسست تا مشیت حضرات را در مورد "آزادی زنان" و برابری آنها با مردان باز کند.

از سویی دیگر، در صورت رای مردم به برقراری سلطنت به جای جمهوری اسلامی، نه تنها لازم نیست این شاه مفروض از میان "پهلوی ها" انتخاب شود، نه تنها ضروری نیست این فرد حتما مذکر باشد، بلکه همچنین لزومی به "فارس" بودن این شاه در کشور کثیرالمله ایران نمی باشد. در کشور ما اقوام، ملیت ها و اقلیت های مذهبی و فرهنگی گوناگونی زندگی می کنند که همه آنها بعنوان شهروندان متساوی الحقوق، حق احراز هر پست و مقامی را دارند. اکثریت مردم ایران در جریان سالها مبارزات خود با رژیم ضد بشری جمهوری اسلامی، بارها و بارها اعتقاد خود را به برابر_حقوقی همه شهروندان ایران صرف نظر از جنسیت، ملیت، مذهب و اعتقادات شان ابراز داشته اند. بنابراین به فرض هم اگر قرار باشد فردی به عنوان شاه بر تخت سلطنت بنشیند، لازم نیست این شخص حتما يك فارس معتقد به مذهب شیعه باشد. يك كرد، بلوچ، ترکمن، ارمنی و... غیره نیز به طور دموکراتیک از چنین حقی برخوردار است. به علاوه از آنجا که در مبارزه با استبداد مذهبی حاکم و در دفاع از يك نظام سکولار، جدایی دین از دولت و آموزش عمومی و لغو مذهب رسمی، به یکی از اساسی ترین مطالبات دموکراتیک مردم ایران بدل شده است، داشتن اعتقادات مذهبی یا غیرمذهبی نیز ملاکی برای انتخاب مقامات و نمایندگان حکومتی نیست. اما خاندان پهلوی در هر دو پله این حداقل دموکراسی می ننگد. اگر به قانون اساسی جاری در دوران حکومت رضا شاه و محمدرضا شاه نگاه کنیم، می بینیم که از يك طرف مذهب شیعه اثنی عشری به عنوان مذهب رسمی کشور قلمداد شده و شاه حافظ این مذهب معرفی گشته و از سویی دیگر حق تعیین سرنوشت ملل یعنی برابری

کامل همه اقوام و ملیت‌های ساکن ایران به رسمیت شناخته نشده است. حتی آن بخش از قانون اساسی مشروطه که سخن از شکل‌دهی « انجمن‌های ولایتی و ایالتی » می‌کند، در تمام نیم قرن حکمرانی این خاندان پیاده نشده است، بالعکس حکومت هر دو شاه این خاندان، مبتنی بر حراست از شوونیسیم فارس و تحقیر و سرکوب دایم خواسته‌ها، حقوق و جنبش‌های ملی مردم غیرفارس بوده است. سرکوب خونین ترکمن‌ها، عشایر و اعراب توسط رضاخان و کوچ اجباری بسیاری از ایلات در دوره وی و نیز سرکوب وحشیانه جنبش‌های ملی و خود مختاری طلبانه آذری‌ها و کردها توسط محمدرضا شاه و قتل عام ده‌ها هزار تن از آنها، همگی بیلان خونبار این سلسله پادشاهی را در تاریخ ایران معاصر به اثبات می‌رساند. بیلان سیاهی که تحت عنوان " حفظ تمامیت ارضی " و " وحدت ملی " بیرحمانه‌ترین جنایات و تبعیضات را به بار آورده است. این شوونیسیم و بدتر از آن گرایش‌ها نژادپرستانه آریایی، خود دلیل دیگری است بر بی‌ارتباطی پروژه بازگشت سلطنت با مفهوم واقعی دموکراسی و اصل برابر حقوقی شهروندان.

سومین پرسش در ارتباط با آلترناتیو سلطنت و آخرین سند سیاسی آن (میثاق رضا پهلوی) این است که گیریم شما هم مثل خمینی، یکبار (و فقط یکبار) اختیارات الهی و یا شاهی خود را به رای مردم بگذارید و همچون 12 فروردین 58 با اکثریت 98 درصدی مردم متوهم ، نوع حکومت مورد علاقه خود را به تصویب رسانید، این مساله چه ربطی به دموکراتیک بودن حکومت شما دارد؟ رای‌گیری از مردم بی‌شک یکی از ملزومات اولیه هر دموکراسی محسوب می‌شود، اما هیچ حکومت و نظامی به صرف برخوردار بودن از رای مردم (حتی اکثریت عظیم) دموکرات و مترقی و مردم‌سالار نمی‌شود. فراموش نکنیم که حتی هیتلر نیز با رای مردم آلمان (قبل از جنگ جهانی دوم) به قدرت رسید و خمینی نیز سال‌ها شعار « میزان رای مردم است » می‌داد. کما اینکه رژیم اسلامی با اتکا به حمایت اکثریت مردم متوهم و ناآشنا به ماهیت واقعی یک حکومت دینی، توانست هم شکل " جمهوری اسلامی " هم قانون اساسی مبتنی بر اختیارات خدایی ولی فقیه و... را به تصویب رساند. بنابراین فرضا اگر مردم ایران در يك اشتباه تاریخی دیگر، به حکومت غیر دموکراتیکی همچون حکومت موروثی رای دهند، این مساله به خودی خود هیچ نوع حقانیت و محتوای

دموکراتیک به حکومت مورد دفاع آقای رضا پهلوی نمی‌بخشد. یعنی مردم ظاهراً یک بار رای به بازگشت سلطنت می‌دهند، اما بعد از آن ساز و کار چنین نظامی دیگر نه مبتنی بر انتخاب بلکه مبتنی بر وراثت خواهد بود، یعنی نسل اندر نسل شاهان ذکور، شیعه و فارس پهلوی بر کشورمان سلطنت خواهند کرد، در مواجهه با این تناقض و پرسش‌های "آزادنده" مخالفین جمهوریخواه است که رضا پهلوی مجبور می‌شود در "میثاق اخیر خود با ملت ایران" بگوید که می‌توان تدابیری در قانون اساسی آینده ایران پیش‌بینی نمود که بتوان با تکیه بر آنها مقام پادشاهی را بی‌نیاز از رای‌گیری‌ها و جلب اعتماد اکثریت مردم دانست. او روشن نکرد که محتوای چنین تدابیری چیست؟ اما ما در یک خوشخیالی مفرط و تفسیر اکستریم از این وعده آقای رضا پهلوی، فرض می‌کنیم که منظور وی به رای گذاشتن ادواری مقام شاهی باشد، مثلاً مردم ایران هر پنج سال یا ده سال یکبار دیگر وفاداری یا عدم وفاداری خود را به نظام سلطنتی ابراز می‌دارند. در این صورت پرسیدنی است که این مقام دایما انتخابی، همان مقام تشریفاتی ریاست جمهوری در برخی جمهوری‌هاست که در آنها نخست وزیر، امور حکومت را به کمک وزرا و پارلمان می‌چرخاند و در کنار آنها یک مقام تشریفاتی ریاست جمهوری نیز وجود دارد که بیشتر کارش به‌راه انداختن ضیافت است تا سیاست. مثلاً روسای جمهور در آلمان و اسرائیل و... چنین وضعیتی دارند. حال آنکه اساس سلطنت و مقام پادشاهی بر وراثت استوار است و نه انتخاب. حکومتی است موروثی که نمی‌توان آن را همچون سیستم جمهوری دایما به رای مردم گذاشت، به‌علاوه در یک جمهوری پارلمانی مبتنی بر دموکراسی لیبرالی، عموماً مقام رییس جمهور، «چرخشی» نیز می‌باشد، یعنی یک فرد معین نمی‌تواند برای یک دوران طولانی (مثلاً بیش از دو دوره) بر مسند ریاست جمهوری تکیه زند، حتی اگر به ظاهر آرای مردم و یا نمایندگان مجلس را داشته باشد. نظام جمهوری که از این خصلت تهی باشد اصلاً جمهوری نیست و عین پادشاهی است. مثلاً حکومت‌های استبدادی به ظاهر جمهوری در لیبی و عراق و سوریه و... که یک نفر به نام «رییس جمهور» تا زمانی که زنده است و قلب‌اش از کار نیفتاده و یا با یک کودتا سرنگون نشده، می‌تواند دایماً با رای‌گیری‌ها و رای‌سازی‌ها، ده‌ها سال بر "پست" خود باقی بماند. چنین نظامی عین سلطنت است. مثلاً کیم ایل سونگ رییس جمهور کره شمالی پس از ده‌ها سال ریاست جمهوری، وقتی مرد، پسرش جایگزین او شد،

همین مساله ایضا در سوریه رخ داد. مثلا اردن که همسایه سوریه است، دارای نظام پادشاهی است و بعد از مرگ " ملك حسين " ، ملك عبدالله (پسرش) شاه اردن می‌شود و در سوریه همین مساله رخ می‌دهد یعنی بشار اسد پسر حافظ اسد جایگزین او می‌گردد، حال آنکه سوریه ظاهرا يك حکومت جمهوری است.

بنابراین در فردای به زیر کشیدن جمهوری اسلامی، تنها کافی نیست که يك بار و یا حتی چند بار " رای مردم " را برای تعیین مقام معینی به کار گیریم، بلکه در کنار آن اولاً حق کاندیداتوری همه افراد بالغ صرفنظر از اعتقادات، جنسیت و ملیت آنها برای يك پست حکومتی (محلی یا سراسری) باید به رسمیت شناخته شود، ثانیاً حق عزل کلیه مقامات هر زمان که مردم اراده کنند، محفوظ باشد و ثالثاً پست‌ها خصوصاً مقامات کلیدی باید به صورت دوره‌ای، موقت و چرخشی باشند تا راه بر هر نوع حکمرانی مادام‌العمر بسته شود.

چنانچه می‌بینیم طرفداران آلترناتیو سلطنت در ایران (چه آنها که از پول این ملت می‌خواهند صرفاً سیاحت کنند و ضیافت بپا دارند و چه آنها که علاوه بر این ولخرجی‌های اشرافی و زاید، زحمت " حکومت کردن " را نیز بر خود هموار می‌کنند) از تناقضات متعددی رنج می‌برند و با آن گذشته چپاول و وابستگی و جنایت، کسی از میان توده‌های آزاده و برابری‌طلب کشورمان، فریب ژست‌ها و نقاب‌های جدید به ظاهر دموکراتیک ایشان را نخواهد خورد. به جای آن مردم و نیروهای آزادیخواه از آقای رضا پهلوی (بعنوان فردی که به هر حال در جنایات و خیانات پدر و پدربزرگش نقشی نداشته) می‌خواهند که از " خیر و شر " تخت شاهی صرفنظر کرده و همچون يك شهروند عادی متساوی‌الحقوق، سهم خود را برای آزادی و آبادی ایران ایفا کنند. ایشان اما با " میثاق " اخیر خود ثابت کردند که انتظار ما نه تنها عبث، بلکه پوچ است !

مارس 2003

پاسخی به منتقدین سلطنت طلب !

شاه اگر حکومت کند، مستبد می‌شود، اگر نکند زائد می‌شود !

« قسمت اول »

در واکنش به مقاله " بازهم در نقد موناشریشیم، سه پرسش از رضا پهلوی " مندرج در هفته نامه پیوند 485 که در بیش از ده سایت اینترنتی نیز منعکس شد، سه نفر از خوانندگان نشریه، دیدگاه خود را طرح نمودند که یکی از آنها در تایید نقد من از آلترناتیو سلطنت و دو نفر دیگر در دفاع از " تلاش‌های شاهزاده جوان " مرا متهم به پاشیدن تخم کین و نفاق در میان ملت ایران نمودند که بی صبرانه در انتظار پایان دادن به عمر نکبت‌بار جمهوری اسلامی هستند.

در شماره 487 پیوند، نامه کوتاه و بدون امضایی به چاپ رسیده که در آن، نویسنده بی آنکه به هیچیک از استدلالات من پاسخ گوید و چرایی و حقانیت آلترناتیو احیای حکومت موروثی را به اثبات رساند، از يك موضع اخلاقی می‌نویسد: « در هیچ کتابی، تاریخچه و نوشته‌ای شاهد ذکر نام خاندان سرنگون در توصیف پادشاهان دیروز و معاصر نبودم. در تمام اوقات تاریخ کهن ما درباره حکمرانان و پادشاهان ایرانی اگر با نام نیک گفته نشده باشد، احترام شخصی و فردی آنان حفظ شده است. « من نمی‌دانم این خانم یا آقای محترم چقدر " کتاب " خوانده‌اند و اصولاً دارند از کدام "کتاب‌های تاریخی" با کدام پیش زمینه‌های تحلیلی، سیاسی و طبقاتی سخن می‌گویند. من حدس می‌زنم، منظور ایشان از " کتاب " همان کتاب‌های تاریخ در مدارس دوره پهلوی‌هاست که به جای يك بررسی علمی و جامعه‌شناسانه از وقایع و گذشته تاریخی ایران، مغز دانش آموزان را با مزخرفاتی چون: " البتکین که بود؟ داماد سبکتکین!! " پر می‌کردند، در چنین تاریخ و کتاب شاه پسندی، نه عوامل سیاسی اجتماعی و طبقاتی وقایع تاریخی تحلیل می‌شد، نه به نقش مردم و جنبش‌های آنها توجه می‌شد و نه علل علمی انقراض پی در پی سلسله‌های پادشاهی

مورد بررسی قرار می‌گرفت. این خواننده می‌نویسد که در هیچ کتابی صحبت از سرنگون شدن سلسله‌های سلطنتی نشده است. من از ایشان می‌پرسم آیا در تاریخ سه هزارساله حکومت‌های ایران، سراغ دارید که حتا يك حکومت به میل خود و برای جلب رضایت ملت " استعفا " داده باشد و داوطلبانه تاج و تخت را رها کرده باشد؟ اگر در تاریخ ایران، هیچ حکومتی سرنگون نشده، پس چرا این همه سلسله‌های پادشاهی یکی در پی یکدیگر آمده‌اند که " اصل و نسب " آنها با هم فرق می‌کرده است. این حکومت‌ها یا بر اثر شورش مردم، یا بر اثر یورش طوایف و خاندان‌های تازه نفس و خواه بر اثر هجوم و مداخله خارجی، از سریر قدرت به زیر کشیده شده‌اند و وقتی هم منقرض و واژگون گشتند، هیچگاه _حتی يك بار_ مجدداً بعد از چند سال یا چند ده سال به قدرت بازنگشته‌اند.

بنابراین شما اگر قادر به پاسخگویی به سه پرسش ساده من _که ذهن میلیون‌ها نفر از مردم کشورمان را به خود مشغول داشته_ نبودید، بهتر بود فرد دیگری را برای "نقد" مامور می‌کردید. شما البته در رابطه با یکی از پرسش‌ها، نکته‌ای را طرح کردید که ضمن دادن يك " گاف " بزرگ، تماماً استدلال مرا در مورد ماهیت شوونیستی و نژاد پرستانه خاندان پهلوی به اثبات میرساند. شما در پاسخ به این سوال من که حتی اگر بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی، اکثریت مردم ایران به استقرار يك حکومت سلطنتی رای دادند، این بدین معنا خواهد بود که يك نفر از خاندان پهلوی و لزوماً فارس بر کشور چند ملیتی ایران حکومت کند؟ نوشتید: "کشوری مثل ایران که پرورده نژادها و اقلیت‌ها و مذهب‌های مختلفی است را باید گرامی شمرد. ولی در حد حکومت ملی احتیاج به ثبوت و اصلیت آن قوم اهمیت بارزی است، چه اگر حاکم امروز طبق گفته شما ترك، عرب، کرد و یا ... باشد همان آتش است و ملوک الطوایفی را باز خواهد گرداند."

معنای روشن این سخن راسیستی این است که چون فارس‌های آریایی تبار دارای اصل و نسب (خجالت کشیدند بگویند نژاد پاك و برتر) هستند، پس انحصار حاکمیت ملی جزو ارث پدری آنهاست. یعنی مردم حق ندارند يك ترك، بلوچ یا عرب را به پادشاهی، ریاست جمهوری، نخست‌وزیری و ... برگزینند چون آنها از " نسب و اصلیت " برخوردار نیستند. معلوم می‌شود ایشان حتی محتویات همان کتاب‌های تاریخی مورد پسندشان را از یاد برده‌اند که مثلاً حداقل دوتا از بزرگترین و

طولانی‌ترین سلسله‌های پادشاهی ایران یعنی صفویان و قاجاریان هر دو از ایلات ترک زبان برخاسته بودند. به علاوه در همین کتاب‌ها از شاه عباس با لقب "کبیر" یاد شده که از میان انبوه سلاطین و پادشاهان ایران تنها چند نفر « "فتخار" این لقب پرطمطراق را در انتهای نام‌شان داشته‌اند. بنابراین نویسنده پر اصل و نسب ، تمام حرف‌های من در مورد عدم اعتقاد پیروان سلطنت پهلوی به برابر حقوقی شهروندان و ملیت‌ها و اقلیت‌های ساکن ایران را به اثبات رساندند. هرچند منتقد دیگر مقاله من آقای رضا جلالی در پیوند 489 از موضعی دموکرات منشانه می‌نویسند که: « راجع به اینکه شاه حتما نبایستی فارس باشد یا مرد باشد یا شیعه باشد یا وارث سلطنت باشد، شما و احزاب و اپوزیسیون یعنی روشنفکران و نویسندگان و جامعه شناسان کاری کنید که مملکت آزاد شود، به طور حتم در قانون اساسی جدید، زنان حق مساوی دریافت خواهند کرد، می‌توانند پادشاه و رییس جمهور بشوند یا یک ارمنی و آسوری یا بلوچ پادشاه شود، بر منکرش لعنت، اول چاه را بکنید بعد منار را بدزدید.»

از اینکه آقای جلالی تا این حد (حداقل روی کاغذ) دایره دید خود را وسیع و متمدن نموده‌اند و مثل آن نویسنده بی امضا، حاکمیت ملی را از آن نژاد با اصل و نسب معینی!! نمی‌دانند جای خوشحالیست، اما بهتر بود شما به جای رضا پهلوی و یا دبیرخانه او جواب نمی‌دادید، چون شما ظاهراً خود را « نه سلطنت طلب و نه جمهوریخواه » از نوع ما، می‌دانید. بهتر بود یک مدافع دو آتشه بازگشت سلطنت فارس تبار، مرد سالار و شیعه مذهب پهلوی، جواب سوالات مرا می‌داد. شما ظاهراً فقط به خاطر " خدمات شایان و بی‌کران " رضاشاه و محمدرضا شاه و نیز "جذابیت" شاهزاده جوان، در نقش وکیل مدافع مونارشویست‌ها ظاهر شده‌اید تحت این بهانه که " رضا پهلوی و دبیرخانه‌اش به هیچوجه وقت برای پاسخگویی به سوالات مرا ندارند " !! پرسش این است که چرا چنین وقتی ندارند؟ آیا ویلای مجلل‌شان گرم و راحت نیست؟ آیا حساب بانکی‌شان از ذخیره میلیون‌ها دلاری تهی است؟ آیا نهادهای وابسته به دولت‌های امپریالیستی و غارتگر، کم به ایشان کمک می‌کنند؟ یا شاید مثل اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران (در داخل و خارج) ناگزیر از جان کندن برای تهیه لقمه نانی برای خود و فرزندانشان هستند؟ سوالات من نه

يك درخواست شخصی بلکه نکات کلیدی هستند که هر روزه توسط مردم بجان آمده از رژیم ولایت فقیه و در جستجوی يك آلترناتیو طرح می‌شوند.

وقتی فردی یا جریان سیاسی ای داعیه آلترناتیو بودن می‌کند و می‌خواهد رهبری جنبش را برای به زیر کشیدن جمهوری اسلامی برعهده گیرد، باید قادر باشد مثل هر مدعی جایگزینی، در برابر انتقادات و پرسش‌های منتقدین و کنجکاوان پاسخگو باشد. آقای جلالی یادشان رفته که 25 سال پیش، خمینی با شعاری شبیه همین شعار آقای رضا پهلوی (امروز فقط اتحاد) فریاد وحدت کلمه و فعلا شاه برود ، سر می‌داد تا انقلاب عادلانه مردم نتواند از حد نفی صرف يك رژیم فراتر رود و وارد فاز مطالبات اثباتی و حقیقتا آزادیخواهانه و برابری‌طلبانه شود. مردم ایران بیش از يك بار تجربه آموخته‌اند که نفس برانداختن يك رژیم، دردی از دردهای بیشمار آنها مداوا نخواهد نمود. بنابراین به همان میزانی که برای نابودی رژیم مستبد حاکم روز شماری می‌کنیم، به همان میزان _ و از همین امروز_ باید نسبت به شناسنامه سیاسی و کارنامه اجتماعی انواع مدعیان جایگزینی حساس باشیم و به لفاظی‌های آنها در " زیر درخت سیب در نوفل لوشاتو" " یا در " پشت میکروفن‌های رسانه‌های زنجیره‌ای 24 ساعته" توجه نکنیم. شما و خیلی از سلطنت‌طلبان، انقلاب عظیم 57 را فریب و واقعه‌ای شوم می‌دانید، اما آیا به یاد دارید که در آن روزهای انقلابی، محمد رضا پهلوی پشت تلویزیون ظاهر شد و گفت که صدای انقلاب ملت را شنیده و می‌خواهد از این پس جبران مافات کند!! آیا می‌دانید که در " میثاق اخیر رضا پهلوی " از آن " واقعه شوم " به عنوان " انقلاب عادلانه مردم " یاد شده که به بیراهه رفت؟! او روشن نکرد که چرا آن عظیم‌ترین حماسه تاریخی مردم ایران در تمام طول حیات خود، شکست خورد و مردم به دام يك نیروی سیاسی و رژیمی به مراتب ارتجاعی‌تر افتادند؟ آیا جز این بود که سیاست همه با هم برای سرنگونی رژیم استبدادی، يك سیاست سترون و کاملاً اشتباه بود و نیروهای مترقی و سکولار نمی‌بایست تن به رهبری بلامنازع خمینی و دارو دسته‌اش می‌دادند؟ انقلاب بهمن يك "بهمن واقعی" بود که از کوه سرازیر شد و جز به انهدام به چیز دیگری فکر نمی‌کرد اگر امروز می‌بینیم که مردم به جان آمده ایران، این پا و آن پا می‌کنند، فقط به خاطر هراس از نیروهای سرکوب رژیم نیست ، بلکه از خود می‌پرسند که چه کنیم سرنوشت انقلاب نوین ایران به فرجام انقلاب 57 دچار نشود؟ از این رو روی

مدعیان جایگزینی نورافکن انداخته‌اند تا صحت و سقم دعوی آنها و ماهیت گذشته و حالشان را دریابند. مردم يك بار سواری داده‌اند و دیگر نمی‌خواهند این تجربه تلخ را تکرار کنند. بنابراین در بطن بحران فراگیر جمهوری اسلامی، نه تنها نباید به زیر پرچم مندرس " همه با هم " رفت، بلکه باید آلترناتیوهای گوناگون بی هیچ باج دادنی به یکدیگر، اهداف واقعی خود را به شفافترین بیان ممکن ارایه کنند و با نقد بی‌رحمانه گذشته خود، از همین حالا حقانیت خود را به اثبات رسانند. اما رضا پهلوی در میثاق اخیر و آقای جلالی در نوشته خود، با عدم اعتراف به ماهیت استبدادی، وابسته و غارتگر دوشاه خاندان پهلوی و به جای آن تعریف و تمجید از خدمات بیکران!! آن رژیم ثابت می‌کنند که نمی‌توان و نباید دعوی آزادیخواهی و عدالت طلبی‌شان را باور داشت. اگر قرار باشد زدن کلنگ اولین دانشگاه توسط رضاخان، توسعه شهرها و احداث کارخانجات مونتاز و غیره را به حساب خدمات سلطنت پهلوی بگذاریم و به این بهانه از سر تقصیرات آنها درگذریم، ایضا همین کار را باید با جمهوری اسلامی نیز کرد که مدعی است اکثریت مردم ایران را در ظرف دو دهه با سواد نموده و نعمت روشنایی و آب لوله کشی را به اکثر روستاهای ایران رسانده است؟ توگویی اگر رژیمی از میان دهها و صدها میلیارد دلار درآمد نفتی، بعد از همه بخور و بپاش‌ها و واریز کردن به حساب‌های خصوصی بانک‌های سوییس و ... مقداری از این سرمایه ملی را صرف امور جاری و عمرانی کنند، باید به سینه آنها مدال هم زد و به این بهانه از سیاست سانسور و خفقان، فعال مایشایی ساواک، شکنجه و اعدام مخالفین سیاسی، فساد و چپاول بیکران دولتمردان و ایادی وابسته به " هزار فامیل " و نوکری در برابر امپریالیست‌ها و ... چشم پوشید؟ آیا عبارت زیبای " گذشته، چراغ راه آینده است " تنها يك شعار است یا نه باید از همین امروز مورد توجه قرار گیرد. جریان سیاسی که نمی‌تواند به سه پرسش ساده پاسخ گوید و از فرط ناتوانی، هواخواهان ته صف خود را به میدان می‌فرستد که به "صحرای کربلا" بزنند، هیچ آینده‌ای در صحنه واقعی مبارزه نخواهد داشت.

آوریل 2003

پاسخی به منتقدین سلطنت طلب

قسمت دوم

آقای رضا جلالی در بخش دیگری از نقد خود بر مقاله من می‌نویسند: « نزدیک 80 سال دارم از روزی که خود را شناختم شاهد خدمات صادقانه شاهان پهلوی بودم. آنها می‌ساختند و می‌ساختند و هر روز یک گام ما را به جلو می‌بردند... ما دشمن مشترکمان یعنی روس و انگلیس را شناسایی کرده بودیم. با وجود آنها و عوامل آنها یعنی روسیه‌ای که می‌خواست ایران را ببلعد و به آب‌های گرم خلیج فارس برسد و انگلیس که می‌خواست نفت ما را به رایگان برد می‌دانستیم که تحقق آزادی و دموکراسی خیلی دشوار است ولی زحمت می‌کشیدیم و امیدوار بودیم که با رفاه و وضع اقتصادی خوب... محیط بهتر شود.»

در مورد به اصطلاح « خدمات شاهان پهلوی » در قسمت اول این نوشته به اندازه کافی سخن گفته‌ام، اما آنچه در نقل قول فوق از مقاله آقای جلالی در نشریه پیوند 489 سبب حیرت من می‌شود این است که ایشان ادعا می‌کند مبارزه با انگلیس و دست اندازی آن بر صنعت نفت ایران، جزیی از اهداف و رسالت خاندان پهلوی و جان‌نثاران آنها نظیر آقای جلالی بوده است. حال آن‌که هرکس _ و حتی یک مخالف منصف ما _ نگاهی به تاریخ حکمرانی دو شاه پهلوی بیندازد، خواهد فهمید که چنین ادعایی نه تنها حقیقت ندارد، بلکه دقیقاً عکس آن صادق است. به چند دلیل: نخست اینکه « رضاخان میرپنج » (بنیان‌گذار سلسله پهلوی) با کمک مستقیم استعمار بریتانیا توانست با کودتای اسفند 1299 شمسی قدرت را به دست گیرد و پس از مدتی تاج‌گذاری کند. انگلیسی‌ها تنها زمانی دست از نوازش رضاشاه کشیدند که متوجه شدند در جریان جنگ جهانی دوم او به طرف فاشیسم آلمان هیتلری متمایل

شده است. لذا او را به جزیره موریس (در آفریقای جنوبی) تبعید کردند و پسر بزرگ او (محمدرضا) را به شرط چاقو (یعنی چاکری) بر تخت سلطنت نشانند. دوازده سال بعد از این جایگزینی، زمانی که جنبش‌های آزادیخواهانه و نهضت ملی شدن نفت، محمدرضا شاه را ناگزیر از ترك کشور نمود، باز این انگلیسی‌ها بودند که به كمك ارباب جدید جهان سرمایه داری _ آمریکا _ با يك کودتای سیاه در 28 مرداد 32 دولت ملی دکتر مصدق را سرنگون و محمدرضا پهلوی را مجدداً به کشور دعوت کردند تا متجاوز از دو دهه، ضمن حاکم کردن يك اختناق بی‌سابقه و فضای ساواک زده، در خدمت امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا باشد. حضور پنجاه هزار مستشار نظامی و امنیتی آمریکا در ایران، وابستگی صنایع مونتاژ ایران به انحصارات امریکایی و ... عملکرد قانون خفت بار کاپیتولاسیون (یعنی ممنوعیت محاکمه شهروندان امریکایی در ایران در صورت ارتکاب جرم) حمله به جنبش عادلانه خلق ظفار برای نجات شیخ مرتجع و مستبدی چون " سلطان قابوس " که طبق تقاضای آمریکا صورت گرفت، همه و همه نشان می‌دهد که نمی‌توان و نباید به بهانه برخی اقدامات عمرانی دوران پهلوی (که در بهترین حالت نیمی از درآمد کشور را " مال خود " می‌کردند و نیمی دیگر را صرف مخارج جاری و عمرانی) از انبوه خیانت‌های آنها گذشت. رژیم محمدرضا پهلوی در زمینه خارج کردن ثروت ملی اصلی کشور _ نفت _ از زیر کنترل شرکت‌های نفتی انگلیس نیز نه تنها اقدامی نکرد، بلکه بیشترین موانع را بر سر راه جنبش نفتگران جنوب و بعدها تلاش‌های دولت دکتر مصدق برای ملی کردن صنعت نفت ایجاد نمود. استعمار و عوامل آن در دربار و ارتش، اساساً در ناراحتی و خشم ناشی از این دستاورد ملی بود که با يك کودتای خونین انتقام خود را گرفتند و ضمن محاکمه و به تبعیدگاه فرستادن مصدق، هزاران تن از فعالین جبهه ملی و چپ را به زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها بردند و شماری از شریف‌ترین انسان‌های این آب و خاک و از جمله دکتر فاطمی (وزیر خارجه دولت مصدق) را به جوخه‌های مرگ سپردند. بعد از کودتای 28 مرداد نیز امپریالیست‌ها نه تنها دستاورد ملی شدن صنعت نفت را لگدمال کردند، بلکه رژیم شاه به آنها اجازه داد با ایجاد يك کنسرسیوم مشترك، رسماً نفت ایران را بین خود تقسیم کنند که آمریکا و انگلیس و فرانسه و ... هر يك درصد قابل توجهی را به خود اختصاص دادند که البته برای خالی نبودن عریضه، سهمی هم به صاحب خانه دادند. اینکه بعدها به دلیل

مجموعه عوامل نوین بین‌المللی و از جمله رشد بی سابقه انقلابات رهایی بخش در جهان سوم، قدرت‌های بزرگ سرمایه داری مجبور شدند به جای شیوه‌های کهنه سنتی استعمار از اشکال نوین استثمار استفاده کنند و کنسرسیوم مشترک به شرکت ملی نفت ایران تغییر نام داد، به هیچوجه معتبر بودن این ادعا را به زیر سوال نمی‌برد که شاهان پهلوی هیچ رسالتی برای مبارزه با انگلیس و تلاش برای ملی کردن صنعت نفت نداشتند. هردو شاه این خاندان به مدد کودتا بر تخت سلطنت نشستند و در هر کودتا، استعمار نفت خوار انگلیس نقش مهمی داشته است و جالب اینکه اخیرا داریوش همایون طی مناظره‌ای که با یکی از فعالین " راه کارگر " (تقی روزبه) در رادیو برابری داشت، در دفاع از ضرورت بازگشت نظام شاهی به ایران، با اشاره به تجربه تایلند گفته بود که وجود يك مقام فراملی و موروثی به نام شاه می‌تواند از وقوع کودتاهای نظامی جلوگیری کند؟! او اما علیرغم فاضل مآبیش، فراموش کرد بگوید که در ایران، نظام سلطنتی نه تنها مانعی برسر راه کودتاهای نظامی و ارتجاعی و ضد دموکراتیک نبوده، بلکه بالعکس هردو شاه پهلوی خود از معروفترین " کودتاچیان " جهان بوده‌اند!

آن وقت آقای جلالی نامی پیدا می‌شود که ظاهراً نه سلطنت طلب است و نه جمهوریخواه؟! اما آنقدر شیفته " خدمات شاهان پهلوی " و " جذابیت رضا پهلوی " شده که حاضر است با به فراموشی سپردن همه این فاکت‌های تاریخی و غیر قابل انکار، مجدداً مردم را دعوت به کولی دادن به نظام موروثی و انگل کند. تازه در این میان با من و امثال من چانه می‌زند که رقم مربوط به کشتار " ده‌ها هزار انسان " توسط رژیم پهلوی درست نیست و چون دلیل و سند ندارید، باید " طلب عفو و استغفار کنید " !! اولاً در " علم حقوق " اگر فرد یا گروه و یا نهادی، چند نفر، یا چند صد نفر و یا چند هزار نفر را بکشد، قاتل و مجرم است. بنابراین حتی اگر رقم " ده‌ها هزار نفر " را در طول نیم قرن سلطه استبدادی خاندان پهلوی، واقع بینانه ندانید، باز نمی‌توانید به این بهانه، منکر جنایتکار بودن هردو دیکتاتور سلسله پهلوی شوید. در دوره رضاخان اگر از سرکوب خونین و کوچ اجباری اقلیت‌های ملی بگذریم (که به قول شما جهت شکل‌دهی به وحدت ملی ضروری بودند!!) آیا سربیه نیست کردن دکتر محمدتقی ارانی (به جرم انتشار مجله علمی دنیا) و فرخی یزدی (به جرم سرودن اشعار اجتماعی و انتقادی) در زندان شهربانی، جنایت محسوب

نمی‌شوند؟ آیا کشتار هزاران آزادیخواه آذربایجان و کردستان در 1325 نسل کشی نبود؟ آیا کودتای خونین 28 مرداد و تیرباران صدها انسان شریف در زندان‌ها، جرم محسوب نمی‌شود؟ آیا فعال‌های مایشایی ساواک و جان‌باختن صدها کمونیست و مجاهد و ... و از جمله سربه نیست کردن بیژن جزنی و یارانش در تیه‌های زندان اوین جنایت نیست؟ آیا به رگبار بستن مردم در سال‌های انقلابی 56 و 57 و از جمله جنایت هولناک 17 شهریور در میدان ژاله تهران جرم نبود؟ گیریم رقم رسمی اعلام شده پس از قیام 22 بهمن مبنی بر اینکه در جریان انقلاب، 70 هزار نفر شهید و 100 هزار نفر مجروح شدند، درست و دقیق نباشد، آیا حداقل می‌توانید به یک سوم این رقم رسمی اعتراف کنید؟ یعنی انبوه قبرها و اسامی جانبازان در بهشت زهرا در پایان زمستان 57 همه تقلبی و ساختگی بودند؟ یا شاید شما هم مثل ژنرال اظهار می‌کنید خون‌های ریخته شده در خیابان‌ها، رنگ قرمز و شعارهای میلیونی مردم به جان آمده از اختاپوس هزار فامیل، همه نوار بوده‌اند؟ درست است که اکثریت جمعیت فعلی ایران هیچ خاطره‌ای از انقلاب 57 و حکومت پهلوی ندارند، اما حقایق تاریخی را که نمی‌توان اینچنین و لنگارانه کتمان کرد. یعنی گیریم " در دیزی باز باشد، حیای گربه کجا رفت؟ " ده‌ها هزار را اصلاً فراموش کنید آیا بشریت متمدن حق دارد فقط و فقط به خاطر اعدام شاعر مبارز خسرو گل‌سرخ و هم فکرش کرامت دانشیان به جرم دفاعیه رسواکننده‌شان در بیدادگاه نظامی، شاه را (اگر زنده بود) به پای میز محاکمه بکشانند؟ به همین یک سوال من پاسخ سراسر است بدهید، وکالت رضاپهلوی و دبیرخانه‌اش برای پاسخگویی به سه پرسش قبلی پیشکش!

شما و شاهزاده " جذباتان " نمی‌توانید سنگ بازگشت نظام و سلسله‌ای را به سینه بزنید که این همه کارنامه سیاه و جنایتبار دارد. شما و محبوب جذباتان نمی‌توانید ادعای آزادیخواهی، استقلال طلبی و دموکرات منشی داشته باشید درحالی که همزمان نیم قرن استبداد، وابستگی و شوونیسم خاندان پهلوی را " پرشکوه و طلایی " ارزیابی مینمایید!

اما ممکن است در این میان، عده‌ای پیدا شوند (و از قضا شده‌اند) و بگویند: "شاهزاده رضا پهلوی " در دوران اختناق و فعال‌های مایشایی ساواک، نوجوانی بیش نبوده، به علاوه اقامت طولانی وی در خارج و تجارب انقلاب 57 به ایشان ثابت

کرده که اشتباهات و نقایص « حکومت سلطنتی در دوران فرمانروایی پدر و پدر بزرگ را تکرار نکند!!

این ادعا هم درست است و هم غلط. درست است به این جهت که نمی‌توان خطاها و جنایات اجداد را به پای " شجره طیبه " نوشت، یعنی " از فضل یا شر پدر، پسر چه حاصل؟! " بنابراین سخن از دادگاهی و متهم نمودن رضا پهلوی در میان نیست. نادرست است از اینرو که ایشان مدعی بازسازی و احیای زمامداری سلسله‌ای در ایران است که بیلان تاریخی معینی در کشورمان داشته است. یعنی نمی‌توان از نظریه و یا سیستم حکومتی معینی دفاع کرد اما کاری به تجارب و عملکرد آن در زمان گذشته نداشت.

کسی که می‌گوید دموکرات است و یا شده است، اولین شرطش این است که با گذشته جریان سیاسی و فکری خود نقادانه برخورد کند. مثلاً قاطعانه باید نظر خود را در مورد چرایی استبداد سیاسی، شوونیسم فارس، وابستگی به دول امپریالیستی و فرمانبری از مستشاران و سفرای آنها (که بعضاً در کتاب خاطرات اسداله علم نیز اعتراف شده است) و چپاول و نابرابری‌های طبقاتی بدهد و به علاوه در برابر خروج و سرقت حداقل 20 میلیارد دلار از دارایی‌های کشور توسط خاندان پهلوی در مقطع انقلاب 57 پاسخگو باشد و مهمتر از آن آمادگی خود را برای واریز مجدد آن وجوه هنگفت به خزانه مملکت در فردای سرنگونی رژیم اسلامی اعلام نماید. والا این روزها کسی در مورد دعاوی دموکرات بودن افراد و نیروها _مادام که در سطح حرف باقی می‌مانند_ تره هم خرد نمی‌کند!! در جایی که خامنه‌ای نیز حکومت عصر شترچرانی را، مردم‌سالترین نظام دنیا می‌داند، پیداست که برای اثبات آزادیخواهی باید مالیات بیشتری پرداخت.

در همین راستا " شاهزاده " مدتیست جهت اثبات متفاوت بودن‌شان، به دفاع از حکومت‌های سلطنتی رایج در اروپا (نظیر بریتانیا) سخن می‌گویند که "دموکراسی و موناکی " در آنها با یکدیگر همزیستی دارند و مانعی در برابر هم نیستند. بگذریم که در گذشته و حال بسیاری از سلطنت خواهان ایرانی ابراز عقیده نمودند که "احتمالاً هنوز الگوی انگلیس و اسکاتلند برای کشورمان زود باشد." آنها از الگوهای واسط که در آن شاه هنوز از اختیاراتی در حکومتداری برخوردار است دفاع می‌کنند.

با این همه فرض می‌کنیم که دعاوی دموکرات منشانه جناح‌هایی از طیف پهلوی خواه درست باشد یعنی اینها قول می‌دهند که " پس از عبور خر مراد از پل " هوس ظل‌اللهی و قدر قدرتی نکنند. در این صورت پرسیدنی است که اگر شاه قصد دخالت در حکومتداری و سیاست را ندارد، آنگاه چه دلیلی دارد که فرد یا خاندان معینی با برخوردار از امتیازات اشرافی و موروثی، بی آنکه خاصیتی داشته باشند، مفت بخورند، ریخت و پاش کنند و میلیارد میلیارد ثروت بیاندوزند؟ چرا چنین کس یا کسانی نمی‌آیند همچون هر شهروند عادی کار و زندگی کنند و اگر علاقه‌ای به شرکت در امور حکومتی داشتند، خود را در معرض قضاوت، انتخاب و عزل و نصب دائمی مردم قرار دهند؟ چرا می‌خواهند حقوق و امتیازاتی جدا و برتر از شهروندان معمول داشته باشند؟ تازه این درحالیست که در قدرت سیاسی مداخله نکنند (یعنی به نقش طفیلی و زاید خود بسنده کنند) " خدا " آن روز را نیاورد که بخواهند در حکومتداری هم شرکت کنند، در این صورت تردیدی باقی نمی‌ماند که دخالت شاه (به عنوان يك مقام موروثی) در سیاست، جز بازتولید استبداد کارکرد دیگری نخواهد داشت.

رندی می‌گفت: " شاه اگر حکومت کند، دیکتاتور می‌شود، اگر نکند زاید می‌شود!! " یعنی در هردو حالت خوره‌ای بر پیکر مردمسالاری واقعی و برابر حقوقی شهروندان خواهد بود. با این حساب، آیا بهتر نیست " شاهزاده جوان " از خیر تاج و تخت بگذرد و همچون هر شهروند عادی کشورمان، سهم خود را در حیات سیاسی – اجتماعی ایران ایفا کند!؟

آوریل 2003

سلطنت طلبان و سو استفاده از پرچم !!

اگر از اقلیت کوچکی از سلطنت طلبان دو آتشه بگذریم، غالب افراد و نیروهای این طیف، مدتیست با حذف علامت تاج، پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان را سمبل ابراز وجود خود قرار داده‌اند. از این لحاظ پرچم مورد اشاره آنها کاملاً شبیه پرچمی شده است که مجاهدین خلق و شورای ملی مقاومت چند سالیست به آن اعتقاد دارند. منتهی اکنون این نوع پرچم به دلیل وضعیت مجاهدین و عدم امکان ابراز وجود آنها در بسیاری از کشورها (به دلیل فرار داشتن در لیست گروه‌های تروریستی) عملاً به سمبل و نقاب سلطنت‌طلبان تبدیل شده است. بعلاوه در میان سایر طیف‌های سیاسی نیز در مورد پرچم ایران حساسیت‌هایی وجود دارد. مثلاً نیروهای وابسته به جبهه ملی، ائتلاف جمهوریخواهان و حتی بخش‌هایی از چپ اصلاح طلب و سوسیال دموکرات، با حذف هر نوع علایمی از درون پرچم، یک پرچم سه رنگ خالی را در برخی اعلامیه‌ها و مراسم‌های خود حمل می‌کنند. از این رو بغیر از بخشی از اپوزیسیون (چپ رادیکال) که با هر نوع پرچم تاکنون به مخالفت برخاسته، بقیه نیروها و احتمالاً اکثریت مردم مشکلی _لااقل با پرچم سه رنگ خالی_ ندارند. لذا برخورد سیخی ما با این مساله (و سلطنت‌طلب و ساواکی پنداشتن هر حامل پرچم) نه تنها سبب انزوای طیف سلطنت نشده، بلکه نیروهای بیشتری از مردم را به سوی آنها سوق خواهد داد. برای نقد سلطنت‌طلبان در این عرصه مشخص باید چند دلیل را پیش روی مردم گذاشت:

نخست اینکه باید پرسید منظور از برافراشتن پرچم در مراسم‌ها و آکسیون‌های خارج از کشور چیست؟ در پاسخ معمولاً گفته می‌شود که "خارجی‌ها" باید بدانند که ما مال کدام کشورییم که اینجا جمع شده‌ایم. می‌پرسیم اگر ما در یک مراسم یا تظاهرات، روی پرده یا پلاکارد یا اعلامیه‌های خود ننویسیم که در مورد ایران صحبت می‌کنیم و یا از پشت بلندگو و در شعارهای خود به ایران اشاره نکنیم، آیا کسی می‌تواند از میان عابرین سواره و پیاده، صرفاً با رویت پرچم، پی به ایرانی بودن ما ببرد؟

براستی چند درصد از کاندایی‌ها (غیر از پرچم خودشان و آمریکا) قادر به تشخیص و تفکیک پرچم دیگر کشورها هستند؟ مثلا اگر گواتمالایی‌ها یا اندونزی‌ها در وسط شهر جمع شوند و پلاکارد یا شعاری مبنی بر ملیت‌شان نداشته باشند، می‌توانیم صرفا با رویت پرچم آنها پی به ماجرا و هویت ملی آنها ببریم؟ از میان 200 کشور جهان، هریک از ما پرچم چند کشور را می‌شناسیم؟ بنابراین آوردن پرچم به این بهانه که می‌خواهیم " دیگران " بدانند ما از کجا هستیم، حرف کاملا بیهوده‌ای است.

دوم اینکه جهانیان اگر هم به فرض محال، با پرچم ایران آشنا باشند، قادر به تشخیص این پرچمی که با آرم شیر و خورشید و شمشیر به آکسیون‌ها آورده می‌شود نیستند، یعنی حتی به کمک کتاب‌های جغرافی نیز نمی‌توانند رد پای این نوع پرچم را پیدا کنند. چون از يك طرف پرچمی که هم اکنون در مقر سازمان ملل و سایر مجامع بین‌المللی، در مسابقات ورزشی، در سردر سفارتخانه‌ها و دفاتر دیپلماتیک ایران برافراشته می‌شود، همین پرچم جمهوری اسلامی است که آرم الله و دیگر علائم اسلامی در آن موجود است. از طرفی دیگر حتی اگر بگوییم که ما پرچم جمهوری اسلامی را برسمیت نمی‌شناسیم، آنگاه می‌ماند پرچم رژیم قبلی (رژیم محمدرضا پهلوی) که در وسط آن علامت تاج نقش بسته بود. بدین ترتیب « خارجی » محترم ما گنج می‌شود و نمی‌تواند به طور مستند، این پرچم را به نام يك کشور معین ثبت کند.

سوم اینکه آیا سلطنت‌طلبان مدافع بازگشت رژیم پهلوی و دیگریانی که این پرچم شیر و خورشید و شمشیر را قبول دارند (یعنی تاج را از وسط آن برداشته‌اند) می‌دانند که با این کار پرچم آخرین پادشاهان سلسله قاجار را برافراشته‌اند؟ چون رژیم پهلوی نبود که این پرچم سه رنگ و علائم سه‌گانه آن را اختراع کرد، بلکه آن را پس از کودتا علیه سلسله قاجار به ارث برد و بعدها برای اینکه مهر و نشان خاص خود را بر این پرچم بکوبند، نشان تاج را به آن افزودند. درست است که حکومت‌های خاندان قاجار هم پادشاهی بودند، اما تا آنجا که من می‌دانم همه سلطنت‌طلبان خواستار تداوم نظام پادشاهی در ایران از طریق خاندان پهلوی‌ها هستند و نه خاندان‌های سلطنتی ماقبل آن، بنابراین باید به ایشان گفت نمی‌شود دل در گرو "شاهزاده رضا پهلوی" داشته باشید، اما پرچم " دوران قاجار " را بلند کنید. بعلاوه اگر سلطنت و حکومت موروثی را بهترین جایگزین برای جمهوری اسلامی

می‌دانید، آن وقت دیگر چرا از علامت تاج شرمنده هستید و آن را از وسط پرچم خود برداشته‌اید؟

چهارم اینکه از میان علائم سه‌گانه موجود در پرچم مورد بحث، دو علامت دارای اشکال بنیادی است. منظور نشان شیر و شمشیر است. در رابطه با حیوان درنده شیر باید پرسید که چرا شیر پرچم ما "نر" است؟ اگر کسی عاشق حیوان درنده شده است، نمی‌شود نوعی از آن را انتخاب می‌کرد که در ظاهر، نتوان نر یا ماده آن را تشخیص داد؟

موضوع جنبه شوخی ندارد. تاریخ چند هزارساله همه ممالک، تاریخ مردسالاری و کهنتری زن بوده است. شیر نر در پرچم این نیروها، یک کد، یک آیکون مردسالانه است که عملاً به نیمی از جمعیت کشور یعنی زنان، پیام می‌دهد که شما در شناسنامه و سمبل رسمی کشورتان (پرچم) جایی ندارید. همین مشکل در سرود ملی کانادا وجود دارد که در جایی فقط از ضمیر شخصی مذکر استفاده شده و جنبش فمینیستی کانادا سالهاست دولت و پارلمان را تحت فشار گذاشته که این نوع کدهای سکسیستی و در واقع "سبیل ادبیات مردانه" را قیچی کند. اما در رابطه با شمشیر باید گفت که این سلاح سرد، نمادی از دوران بربریت، خونخواهی و قصاص است. بگذارید رژیم‌های عقب مانده‌ای چون رژیم سعودی (که در وسط شهرها، مراسم گردن زنی برپا می‌کنند) این نماد توحش را سمبل خود قرار دهند نه مردمی که می‌خواهند با سرنگونی حکومت دینی و قرون وسطایی جمهوری اسلامی، جامعه‌ای آزاد، مدرن، متمدن و سکولار پدید آورند. ثانیاً سالهاست که از شمشیر بعنوان یک سلاح جنگی استفاده نمی‌شود و جای آن را تفنگ، توپ، موشک و... گرفته است، که این نیز لازم نیست چرا که کشور ما پس از رهایی از چنگال جمهوری اسلامی، باید حافظ صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز ملل باشد، لذا به علائم صلح آمیز و مبتنی بر انسانیت و یا عشق به طبیعت نیاز داریم.

پنجم این که موضوع پرچم، در حال حاضر محل افتراق است نه اشتراك و بعلاوه دست به نقد، دردی از رنج‌های بیکران اکثریت ستمکش جامعه دوا نمی‌کند. چرا خود این سمبل (و نیز سرود ملی) را به انتخاب مردم در جامعه‌ای رها شده از استبداد جمهوری اسلامی، واگذار نمی‌کنیم تا همچون مواردی نظیر انتخاب شکل حکومت، ماهیت طبقاتی و جهت‌گیری اجتماعی_اقتصادی آن، قانون اساسی و... در مورد

پرچم (رنگ‌های آن و علایم درون آن) تصمیم نهایی را بگیرند؟ رژیم اسلامی را اکثریت قریب به اتفاق مردم قبول ندارند، رژیم سلطنتی هم که 25 سال پیش باز با اراده همین اکثریت مردم به زیر کشیده شد، بنابراین تا زمانی که شرایطی برای برگزاری يك انتخابات یا رفراندوم واقعی و آزاد، بوجود نیامده، رای و تصمیم مردم در مورد این دو رژیم (حکومت‌های شیخ و شاه) به قوت خود باقی‌ست. از این رو سلطنت‌طلبان بجای آنکه پشت يك تکه پارچه مخفی شوند، بهتر است اهداف واقعی خود را با جسارت با مردم در میان گذارند و ضمن دفاع از نیم قرن حکومت خاندان پهلوی مردم را قانع کنند که در سال 57 اشتباه بزرگی مرتکب گشته‌اند، نه اینکه پرچمی را بلند کنند که از کل تاریخ سه هزار ساله تمدن ایرانی، فقط در يك صد سال اخیر موضوعیت داشته، آن هم با تغییراتی مداوم توسط هر رژیم استبدادی نوپا.

البته نظر شخصی من این است که تنوع رنگ‌ها در پرچم ایران، نکته مثبتی است و به احتمال زیاد اکثریت مردم نیز در فردای سرنگونی رژیم و در جریان يك انتخابات یا در جریان تدوین قانون اساسی، پرچم سه رنگ را بخواهند گزید، منتهی اینکه چه علایمی در آن قرار داده شود، موضوع دعواست. اما تردیدی نیست که هیچ انسان ترقیخواه و مدرنی پیدا نخواهد شد که از علایم اسلامی یا نشان شیر نر و شمشیر دفاع کند. باید ضمن دفاع از سمبل‌های انسانی یا طبیعی، مروج عشق، صلح، همبستگی ملل، برابری و ... باشیم. ضمن اینکه باید با بت‌پرستی سلطنت‌طلبان و کلافتیشیزم (بت‌واره شدن) پرچم نزد آنها مرزبندی نمود و گفت که پرچم، همچون اسم کشور، نام افراد و اسامی خیابان‌ها، صرفاً جنبه شناسایی دارد یعنی ارزشی بیشتر از شناسنامه و اسم آدم‌ها ندارد که می‌توان بی هیچ تعصبی در آن دست برد و تغییر داد. بنابراین کسی برای پرچم جان خود را هدر نمی‌دهد. برای آزادی و برابری انسان‌ها، اگر لازم شد می‌توان در پیکار با طبقات حاکم، از جان خود گذشت، اما برای تکه پارچه ای، هیچ‌کس خود را کفن‌پوش نمی‌کند.

در همین راستا، فکر می‌کنم بد نباشد برای خارج کردن حربه پرچم از دست سلطنت‌طلبان، نیروهای مترقی بر وسط پرچم سه رنگ (بدون هر نوع آرم و نشانی) و البته بر وسط هر پرچم و پلاکارد یا پرده‌ای، شعارهای ترقیخواهانه و برابری‌طلبانه را بنویسند، حتی می‌توان نکاتی روی آن‌ها نوشت که نشانه مخالفت ما نه تنها با استبداد دینی، بلکه همچنین با دخالت استعماری و هر نوع حکومت موروثی

نیز باشد. می‌توان روی آنها علایم تاج و عمامه رسم کرد و بعد يك ضربدر قرمز رنگ روی آنها کشید و سپری شدن تاریخ مصرف اجناس عهد عتیق (شیخ و شاه) را اعلام کرد.

می‌توان از برابری زن و مرد، از حق ملیت‌های ساکن ایران در تعیین سرنوشت خود، از برابری، عدالت اجتماعی، خود حکومتی مردم، مردم سالاری اجتماعی، جمهوریت، سکولاریسم، استقلال و دموکراسی مشارکتی در آنها سخن گفت. باید حتی در این عرصه نیز تاکتیک موزیانه جیره‌خواران آمریکا و حامیان وراثت و دخالت را خنثی کرد و آن را به ضد خود تبدیل کرد.

این را البته باید در میان مردن انجام داد، نه در غارهای کوچک جدا از جامعه.

تاریخ پرچم ایران ، به روایت برخی پژوهش ها !



مقدمه

اصولا برای اینکه با پدیده‌ای مخالفت یا موافقت کنیم، باید قبل از هر چیز شناخت درستی از آن داشته باشیم. پرچم ایران یکی از این پدیده‌هاست که در صحنه فعالیت‌های اپوزیسیون در خارج از کشور موضوع مورد مجادله و معضل اختلاف برانگیز بوده است. در رابطه با این مساله من چند هفته پیش، طی مقاله‌ای نظر و نقد خود را طرح نمودم که علاوه بر نشریه پیوند در تعدادی از سایت‌ها و نشریات اینترنتی نیز بازتاب یافت لذا از تکرار آنها در این نوشته خودداری می‌کنم و صرفا با تکیه به برخی پژوهش‌های تاریخی، اطلاعاتی را که مربوط به تاریخچه و پروسه شکل‌گیری پرچم ایران است و تغییرات مداوم آن را با خوانندگان عزیز که احتمالا وقت و فرصت دسترسی به این منابع را نداشته‌اند در میان می‌گذارم. برای تهیه و تنظیم این مجموعه اطلاعات تاریخی ، از سایت اینترنتی " نوروز " ، سایت

اینترنتی " سانی برایت " و کتاب آقای ناصر انقطاع تحت عنوان " شیر و خورشید ، نشان سه هزار ساله " بهره گرفته شده است.

آئین میترا و تاثیر آن بر پرچم ایران

بر مبنای داده‌های تاریخی و از جمله آثار و سنگ‌نیشته‌های بجای مانده از دوران باستان، آئین مهر (یا میترائیسم) نخستین دین بزرگ ایرانیان در حدود سه هزار سال پیش بود. در این آئین ، خورشید منبع و مرکز انرژی جهان تلقی می‌شد از این رو سجده و ستایش آن واجب بود. در برخی روایات، میترا همپای خورشید و یا خدای روشنایی و در برخی دیگر از روایات، پسر خورشید خوانده می‌شد که وظیفه داشت بر زمین فرود آید و فراوانی و خوشبختی را که در چنگ يك گاو پنهان شده در غار بود، به ارمغان آورد. مثلا نقشی که در پله‌های کاخ آپادانا (تخت جمشید) می‌بینیم نشان می‌دهد که يك شیر نر مشغول دریدن گاوی است. در برخی نشانه‌ها، میترای (آدمی روی) بر گرده شیر نشسته است. شیر نر هم در آن دوران (که برخلاف سده‌های اخیر هنوز نسلش از ایران کنده نشده بود) نشانه قدرت، سروری و " مردانگی "؟! بود.

بنابراین از حدود سه هزار سال پیش نشانه‌های سه گانه: شیر، خورشید و تندیس میترا بر علائم و نقش و نگارهای آن زمان خودنمایی می‌کرده است. اما منبع تاریخی که ثابت کند ایرانیان در آن زمان دارای يك پرچم ملی با رنگ‌ها و علائم ویژه‌ای بودند، وجود ندارد.

دوره هخامنشیان

در دوره شکل‌گیری اولین امپراتوری ایرانی توسط کوروش هم اثری از يك پرچم ملی و سراسری نبود. به جای آن پرچم‌های متعدد وجود داشت که اساسا نماد تفکیک

لشگرها و نیز فرماندهان سپاه در جنگها بود، به طوری که حتی سپاه جنگی يك امپراتوری نیز فقط يك پرچم نداشت. مثلا سپاه کوروش در لشگرکشی‌ها دارای آرایشی بدین شکل بود: نخست سواران، سپس ارابه‌های آذوقه و سلاح و آنگاه پیادگان.

علامتی که کوروش در صف جلوی سوارکاران با خود حمل می‌کرد به " پیکره شهابی " معروف بود که عبارت از عقابی بود با بال‌های باز که به روی نیزه‌ای بلند نصب شده بود. عقاب نشانه بلندپروازی و تیزبینی بود. بنابراین می‌بینیم که موسس سلسله هخامنشی، به جای شیر یا خورشید، عقاب را سمبل خود قرار داده بود.

سلسله ساسانیان

در این دوره آرام آرام دین جدید زرتشت که مبتنی بر یکتا پرستی (توحید) و کتاب مبتنی بر " وحی " (اوستا) بود جایگزین آیین خورشید و میترا بیسم می‌شود. اما زرتشتیان نشان خورشید را در کنار سمبل آتش و رنگ سپید حفظ می‌کنند و آن را مظهری از قدرت و روشنایی آفرینی " اهورا مزدا " معرفی می‌نمایند. ساسانیان پرچم خود را " درفش کاویانی " می‌گفتند که بر گرفته از نام " کاوه آهنگر " بود که بر علیه " ضحاک " و برای به تخت نشستن " فریدون " دست به عصیان زده بود. درفش کاویانی تکه‌ای چرم بود که بر روی آن گوه‌کاری شده بود و رنگ‌های بنفش، سرخ و زرد در آن به چشم می‌خورد. در میان این درفش، يك ستاره چهارپر هم دیده می‌شد که فردوسی در شاهنامه، به آن " اختر کاویانی " خطاب می‌کرد. این درفش یا تکه چرم، چهار گوش بود و آن را بر بالای نیزه‌ای قرار می‌دادند که نوك نیزه از پشت آن پیدا بود.

بنابراین بر روی خود درفش، اثری از نشان شیر و خورشید و رنگ‌های موازی سه گانه امروزی نبود، هرچند علائم خورشید و شیر بر برخی آثار هنری و معماری به چشم می‌خورد که معمولا در آنها يك تندیس مردانه بر گرده شیر نشسته بود که برخی او را سمبل شاه و برخی همان میتراي معروف می‌دانستند. ساسانیان حدود

400 سال بر ایران حکم راندند و موبدان (آیت الله‌های زرتشتی) در کنار شاهان و دربار قدرت زیادی داشتند.

هجوم اعراب مسلمان

در دوره پادشاهی بحران زده آخرین امیر ساسانیان (یزدگرد سوم) در جریان هجوم سپاهیان مسلمان تحت امر « خلیفه عمر » به ایران، طی جنگ مهمی که رخ داد، سپاهیان ساسانی در اوج انزوای خود در میان مردم ایران به راحتی شکست خوردند و خود یزدگرد سوم نیز مدتی بعد در يك " آسیاب " به قتل رسید. از جمله غنایمی که به دست سپاهیان " عمر " افتاد، یکی درفش کاویان و دیگری فرش معروف بهارستان بود. گویا از این زمان، در همه جا نقش یا تندیس میترا را حذف می‌کنند چرا که مسلمانان نماد سازی برای " خدا " را قبول ندارند، اما ظاهراً با نمادهای خورشید و شیر کنار می‌آیند. با این همه تا دوره صفویه، مدرک معتبری در مورد شکل و شمایل پرچم یا پرچم‌های ایران (از سقوط ساسانیان تا عروج صفویان) وجود ندارد، بالعکس مدارک متعددی این مساله را به اثبات می‌رساند که اثری از درفش یا پرچم سراسری و ملی نبوده است. يك دلیل این مساله، تقسیم شدن امپراتوری ایران به امیر نشین‌ها و مناطق جداگانه‌ای بود که تحت نظارت فرستادگان مسلمان، و زیر نگین خلیفه مسلمین (مستقر در بین النهرین) باج و خراج می‌پرداختند.

بعدها که شاهد شورش و قیام‌های محلی در مناطق مختلف ایران بودیم، می‌بینیم که هر منطقه و یا رهبر شورشی، پرچم ویژه خود را داشته است. مثلاً بابک و جنبش خرم دینان دارای پرچمی تماماً قرمز، ابومسلم و سپاهش معروف به سیاه جامگان و ابن مقفع و طرفدارانش معروف به سفید جامگان بودند. بنابراین در آن قرن‌های پراکندگی، که دین رسمی نیز از آیین زرتشت به آیین اسلام تغییر یافت، چیزی به نام پرچم سه رنگ شیر و خورشید و شمشیر نشان وجود نداشت.

دوره صفویه

در این دوره پادشاهان صفوی رسماً روایت شیعی از دین اسلام را به عنوان مذهب کشور تثبیت کردند و در این مسیر، سنی مذهبی‌ها مورد تبعیض، آزار و سرکوب قرار گرفتند. در همین دوره شمشیر معروف "علی ابن ابی طالب" (ذوالفقار) بر برخی پرچم‌ها ظاهر شد اما به صورت جداگانه و نه در دست "شیر نر". به علاوه به غیر از دو استثنا، نشان شیر و خورشید در تمام پرچم‌ها مشاهده می‌شد. مورخان اما در مورد رنگ یا رنگ‌های پرچم پادشاهان صفویه به ویژه "شاه عباس" کمتر سخن گفته‌اند ضمن اینکه برای نخستین بار کلمات عربی از قرآن بروی پرچم‌ها ظاهر شد. از میان شاهان صفویه، گویا تنها پرچم شاه اسماعیل و شاه طهماسب نشان شیر و خورشید نداشتند. پرچم شاه اسماعیل یکسره سبز و بر بالای آن علامت ماه بود. شاه طهماسب هم به جای شیر و خورشید، نقش گوسفند (پرجمعیت‌ترین حیوان چهارپای ایران) را در پرچم خود داشت. گویا او در ماه حمل (گوسفند) به دنیا آمده بود.

افشاریان

در دوره پادشاهی و کشور گشایی نادر شاه، برای نخستین بار پرچم مستطیل شکلی با سه رنگ سرخ و سپید و سبز پدید می‌آید. تا آن زمان پرچم‌ها، اکثراً نوک تیز بودند و هر پادشاهی بسته به سلیقه خود، از رنگ یا رنگ‌های متنوعی استفاده می‌کرد. به علاوه شیر پرچم نادرشاه، فاقد شمشیر بود.

قاجاریان

به دنبال از هم پاشیدن مجدد سلسله پادشاهی در ایران، آقا محمد خان قاجار توانست طی جنگ‌هایی، قدرت را بدست گیرد و یکی از طولانی‌ترین و در عین حال بی‌عرضه‌ترین و فاسدترین سلسله‌های پادشاهی در ایران را بنیان گذارد. آقا محمدخان از پرچم نادرشاه، رنگ قرمز را تماماً حذف کرد و پرچمی سبز که در وسط آن یک دایره سپید قرار داشت را پرچم رسمی خود قرار داد که نشان شیر و خورشید هم در آن وجود داشت. وی همچنین این ابتکار را به خرج داد که برای

نخستین بار شمشیری به دست شیر پرچم ایران داد. بنابراین آقا محمدخان بعد از نادرشاه دومین فردی است که نشانی از خود بر پرچم ایران بجای گذاشت. اما پرچم آقا محمدخان توسط برخی از پادشاهان قاجار دچار تغییراتی شد. مثلاً در زمان فتحعلی شاه، رسماً دو نوع پرچم وجود داشت: یکی پرچم زمان جنگ و یکی پرچم زمان صلح. رنگ پرچم جنگ تماماً سرخ بود که در آن شیری بدون شمشیر و به حالت نشسته قرار داشت که در پشت آن خورشید می‌درخشید. اما رنگ پرچم صلح، یکسره سبز بود با همان علامت خورشید و شیر، با این تفاوت که این بار شیر، شمشیر نیز به دست داشت. در هر دو پرچم، پرتوهای نور خورشید سراسر آنرا پوشانده بود. در زمان صدارت امیرکبیر در دوره‌ای از پادشاهی ناصرالدین شاه، پرچم سه رنگ نادری احیا شد به علاوه نشان شیر و خورشید به عنوان سمبل تاریخ کهن ایران، به روی دگمه لباس نظامیان، حک شد که این سنت تا انقلاب 1357 خورشیدی پابرجا بود. بعدها در جریان بحث پیرامون قانون اساسی مشروطه در اولین دوره مجلس شورای ملی (سال‌های پس از 1284 شمسی) نمایندگان مجلس، موقع تصویب متممی در مورد مختصات پرچم رسمی کشور، با طرح دلایل زیر، پرچم سه رنگ شیر و خورشید و شمشیر نشان را به تصویب رساندند:

" همه می‌دانیم که نود درصد ایرانیان مسلمانند و رنگ سبز، رنگ دلخواه پیامبر اسلام و رنگ دین است، پس بر بالای پرچم جای گیرد. زرتشتیان، هزاران سال پشت اندرپشت در این سرزمین زاده و زندگی کرده‌اند و در قرآن نیز به این دین اشاره شده است. رنگ سپید که رنگ ویژه کیش زرتشتی است و همچنین رنگ آشتی و پاکدلی است در زیر رنگ سبز قرار داده شود. به پاس خون شهیدان راه باور و عقیده به ویژه حسین فرزند علی و انقلاب مشروطه _ رنگ سرخ را در پایین پرچم قرار دهیم. "

در مورد نشان‌های سه گانه شیر، خورشید و شمشیر هم این دلایل ذکر شد:

" چون انقلاب مشروطه در ماه مرداد به پیروزی رسید و این ماه در برج اسد (شیر) جای دارد، از سوی دیگر چون بیشتر مسلمانان ایرانی، شیعه و پیرو علی هستند و شیر یکی از القاب علی (اسداله) است، پس این نشان را به یادگار بر پرچم نقش کنیم و باز چون مشروطه در 14 مرداد به پیروزی رسید و خورشید در این روز در اوج نیرومندی و گرما بخشی خود است و از نشانه‌های کهن ایرانیان نیز هست، آن

را بر پشت شیر، در پرچم قرار دهیم. در مورد ضرورت علامت شمشیر نیز باید بگوییم که وقتی شیر را نشانه علی بدانیم، لازم است « ذوالفقار » را هم به دست شیر بدهیم. «

البته عده‌ای عقیده دارند که برخی از نمایندگان مجلس اول، به دلیل شناخت از خصومت روحانیون شیعه با سمبل‌های قبل از اسلام، ناگزیر از آوردن توجیحات مذکور و سازش بوده‌اند. بخصوص که توجیحات مذکور اساساً توسط آقایان "کیسخر" و "شاهرخ" (نمایندگان زرتشتیان در مجلس) بیان شده بودند.

سلسله پهلوی

در این دوره، برای نخستین بار علامت " تاج " بر پرچم ایران ظاهر می‌گردد. اما سایر مشخصات پرچم آخرین شاهان قاجار حفظ می‌شود.

ولایت فقیه

بعد از ناکام ماندن انقلاب 1357 و شکست مجدد مردم ایران در رسیدن به خواست آزادی و عدالت اجتماعی، گرچه طومار 25 قرن نظام پادشاهی در هم پیچیده می‌شود، اما نوعی اخلافت اسلامی تحت عنوان " جمهوری اسلامی " بر قدرت تکیه می‌زند که اکنون يك ربع قرن از موجودیت آن می‌گذرد. در دوره خمینی، علایم چهارگانه تاج، خورشید، شیر نر و شمشیر حذف می‌شوند و به جای آنها علامت "الله" و کلمات اسلامی افزوده می‌شود، اما سه رنگ پرچم به قوت خود باقی می‌ماند. در دوره ولایت خامنه‌ای (دوره کنونی) همچنان پرچم خمینی حفظ شده و بدون تغییر مانده است.

نتیجه گیری

از حدود سه هزار سال تمدن ایرانی، پرچمی که اکنون توسط بخشی از اپوزیسیون (سلطنت طلبان و مجاهدین خلق) برافراشته می‌شود یعنی پرچم مستطیل شکل، سه

رنگ : سبز و سفید و قرمز، شیر و شمشیر و خورشید نشان، تنها حدود صد سال پیش در دوره حکومت آخرین شاهان سلسله قاجاری رسمیت داشته است ، نه قبل از آنها و نه بعد از آنها، چنین پرچمی با این شکل و شمایل موضوعیت نداشته است !

اوت 2003

به انگیزه پنجاهمین سالگرد کودتای 28 مرداد



دفاع « مشروطه خواهان » امروز ، از سرنگونی مشروطه دیروز !

می‌دانیم که اپوزیسیون سلطنت طلب (مدافعین بازگشت پادشاهی خاندان پهلوی) این روزها، دوست ندارند بدین نام خوانده شوند. آنها در همه جا خود را « مشروطه خواه » خطاب می‌کنند و تشکل‌های عمده خویش را نیز با استفاده از همین واژه، بنیان گذاشته‌اند. حتی آن دسته از سلطنت طلبان دو آتشه‌ای که آقای رضا پهلوی را به « بی عرضه‌گی » متهم می‌کنند و اینکه گویا « هیچ نشانی از خون جد بزرگوار او _رضاشاه_ در وی وجود ندارد » نیز مایل نیستند اسم تشکل خود را با واژه ماقبل مدرنیته " سلطنت " مزین کنند. مثلاً یکی از آنها خود را " سازمان رستاخیز ایران " می‌نامد و یا آقای صوراسرافیل در تلویزیون ماهواره‌ای خود علناً به مصدق

فحش می‌دهد یعنی از آن موناشریست‌های دو آتشفه‌ای است که دیگر همکاران خود در تلویزیون‌های 24 ساعته لس آنجلس را به محافظه‌کاری و بزدلی محکوم می‌کند، با این همه اسم تلویزیون خود را گذاشته " آزادی "؟!

اما جدا از این طیف اقلیت، اکثریت سلطنت‌طلبان دوست دارند مشروطه خواه خوانده شوند و از گفتمان دموکراسی و پلورالیسم بهره جویند و اینکه نوع حکومت را مردم تعیین خواهند نمود و قرار است در صورت بازگشت موناشری به ایران، شاه صرفاً سلطنت کند، نه حکومت!! و فقط جنبه تشریفاتی و ملی داشته باشد!!

من اگرچه به عنوان يك سوسیالیست و جمهوریخواه، با هر نوع حکومت موروثی (چه از نوع مطلقه آن و چه از نوع مشروطه آن) مخالفم، اما پیش خود « فرض » می‌گیرم که دعاوی اکثریت این طیف سیاسی، بویژه سخنگویان اصلی آن_ رضاپهلوی و داریوش همایون_ درست باشد، یعنی اینان به فرمول " شاه، سلطنت کند نه حکومت " معتقد باشند، در این صورت اولین انتظاری که از آنها می‌رود این است که با بیلان تاریخی خاندان خود مرزبندی کنند چرا که پادشاهی پنجاه و اندی ساله خاندان پهلوی بر ایران، هیچ نشانی از مشروطه خواهی و یا مشروط بودن قدرت شاه نداشت. بالعکس تمام تلاش آنها این بوده که انقلاب مشروطه و قانون اساسی آن را تماماً از محتوا و دستاوردهای مثبت خویش تهی کنند.

چرا باید آقای رضا پهلوی و هواخواهان او این کار را بکنند؟ به این دلیل ساده که ایشان قرار است با ایجاد يك موج ترمیدور، موجبات احیای پادشاهی سلسله پهلوی را فراهم نمایند. اگر يك نفر دیگر در ایران مدعی تاج و تخت بود که از " شجره طیبه " خاندان پهلوی نبود، آن وقت نمی‌شد برای رد دعاوی مشروطه خواهی‌اش به سراغ اعمال و نتایج حکومت‌های پادشاهی سابق ایران رفت. همچنان که نمی‌توان برای رد "پهلوی‌ها" به کرده و ناکرده‌های " قاجارها " استناد کرد. اما چون مدعی سلطنت در طیف اپوزیسیون عملا يك " کاندید " بیشتر ندارد یعنی اکثریت قریب به اتفاق آنها پهلوی طلب هستند، مجازیم که پرسش فوق‌الذکر را در برابر ایشان قرار دهیم. یعنی چگونه می‌توانید همزمان خود را " مشروطه خواه " بنامید، ولی در عین حال به شکوه و عظمت پادشاهی " رضاشاه کبیر " و " محمدرضا پهلوی " ببالید و بدتر از آن هردو کودتای این خاندان را تایید و تمجید نمایید.

من قبلا هم نوشتم که این مساله در مورد سایر جریانات سیاسی نیز صدق می‌کند. مثلا مردم حق دارند به دعای آزادیخواهی يك مدعی سوسیالیسم و کمونیسم باور نداشته باشند، مادام که این فرد یا گروه، تکلیف خود را با حکومت‌های به اصطلاح سوسیالیستی سابق و یا موجود معلوم نکند. اگر این فرد یا گروه، آن حکومت‌ها را تایید کند و جنایات استالین‌ها و چائوشسکو‌ها و کیم ایل سونگ‌ها و ... را توجیه کند و به بهانه‌های آشنایی چون " دوره گذار " و " خطر مداخلات خارجی " ماست‌مالی نماید، شایسته هیچگونه اعتمادی نیست و کسی نباید قسم‌های آزادیخواهی و دموکرات منشی آنها را باور کند. همین مساله ایضا در مورد مونارشویست‌های ایرانی نیز صدق می‌کند. یعنی مردم حق دارند دعای به اصطلاح دموکراتیک اینها را باور نکنند، مادام که بی غل و غش، قاطع و پیگیر، با استبداد، تبعیض، خفقان، وابستگی و چپاول خاندان پهلوی طی سال‌های 1300 تا 1357 شمسی مرزبندی ننمایند. این رسم مدرن، در مناسبات دولت‌ها و کشورهای مختلف نیز می‌تواند عملکرد داشته باشد. مثلا دولت ژاپن چندسال پیش رسماً از جور و ستمی که بر مردم " هندو چین " و خود چین در دوره استعمار روا داشته بود، عذر خواست. و یا در دوره ریاست جمهوری کلینتون، دولت این کشور تلویحا از بابت دخالت سیا در امور ایران و کمک به پیروزی کودتای 28 مرداد 32، عذر خواست و در این راستا اسناد طبقه بندی شده بسیاری را در مورد آن دخالت امپریالیستی منتشر نمود.

بنابراین انتظار اثبات " مشروطه خواهی " سلطنت طلبان از طریق نفی کودتای 28 مرداد و اختناق مبتنی بر فعال مایشایی ساواک، چیز بی‌جا و غیر متمدنا‌ه‌ای نیست و هر مدعی دموکراسی باید به آن گردن نهد.

آقای رضا پهلوی و مشاوران ایشان معمولا در برخورد با این پرسش، بلافاصله تاکتیک گریز اختیار می‌کنند و معمولا بیان می‌دارند که " گذشته‌ها را باید به فراموشی سپرد و فارغ از کینه‌ها و پیشداوری‌های تاریخی، دست در دست هم به فکر ایجاد ایرانی نوین باشیم " 1!

اما از قدیم گفتند " گذشته، چراغ راه آینده است "، بنابراین نمی‌توان ولن‌گاران‌ه فتیله آن را پایین کشید و یا بدتر از آن، شعله‌اش را خاموش کرد.

نخست به این دلیل که وقایعی از نوع کودتای 28 مرداد، استخوان‌های فسیل شده يك دایناسور نیست که بتوان با آسودگی خیال آن را در یکی از موزه‌ها جای داد. آن

واقعه شوم اگر رخ نمی‌داد، کشور ما احتمالاً در نقطه تاریکی که قرار دارد نمی‌بود، اصلاً ما در تبعید نبودیم که نیازی به این نوع جدل‌های سیاسی باشد. آن نقطه عطف تاریخی، حال ما را رقم زده و ممکن است سایه خود را بر آینده ما نیز پهن کند. این سربه نیست شدن "امیرکبیر" توسط ناصرالدین شاه نیست که دیگر موضوعیتی در سیاست جاری نداشته باشد. سخن از میدان دار شدن مجدد کودتاچیان و دل سپردگان خاندان کودتاچی و مطیع غارتگران خارجی در صحنه سیاست ایران است که مردم آزاد را آنقدر فراموشکار پنداشته‌اند که حتی فکر تشکیل "ساواک در تبعید" را به خود راه داده‌اند. واقعیت این است که فرار پهلوی خواهان از پاسخگویی به پرسش فوق‌الذکر ناشی از محتوای رسوا کننده آن است. چون با هیچ ترفندی نمی‌توان دیکتاتوری رضاشاه و پسرش را نظام مشروطه و دموکراتیک مبتنی بر انتخابات آزاد و مجلس قانونگذار دانست. در سراسر تاریخ معاصر ایران سه بار از واژه و روش ضد دموکراتیک و توطئه‌گرایی "کودتای نظامی" استفاده شده که هر سه بار پای خاندان پهلوی و حامیان خارجی آنها در میان بوده است. کودتای اسفند 1299، کودتای 28 مرداد 32، و کودتای ناکام "نورّه" (بعد از انقلاب 57) به غیر از کودتای سوم که ناکام ماند، پیروزی هر دو کودتای بعد از انقلاب مشروطه و پیش از انقلاب بهمن، محصول چلانیدن دستاوردهای "مشروطه خواهی" در آن دوره‌های تاریخی بوده است. رضاخان با کودتای اسفند 1299 شمسی (که آن را با مشاورت سیدضیا و همکاری و برنامه ریزی استعمار پیر انگلیس انجام داد) دستاوردهای کوچک به جای مانده از انقلاب مشروطه را نابود کرد و با پهن کردن بساط يك دیکتاتوری فردی عنان گسیخته، مجلس را نیز به يك نهاد فرمایشی و نمایشی مبدل ساخت. بنابراین حکومت "رضاشاه کبیر" پهلوی طلب‌ها، نه يك مشروطه بلکه يك استبداد مطلقه بود. محمدرضا پهلوی نیز که در 1320 توسط باز انگلیسی‌ها به قدرت رسید، در هنگامه نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق، به کمک سرویس‌های امنیتی امریکا و انگلیس، کودتای 28 مرداد 32 را سازمان داد که چیزی جز مالانیدن دستاوردهای نهضت ملی از جمله حکومت مشروطه مصدقی نبود. یعنی حکومتی که برای مدت کوتاهی "مشروطه" بود یعنی "شاه بیشتر سلطنت می‌کرد و کمتر حکومت" و نخست وزیر مصدق با احترام نسبی به آزادی‌های سیاسی و آرای مردم، دولت را اداره می‌کرد و دقیقاً با تکیه بر همین اراده بود که

شاهرگ حیاتی اقتصاد ایران از چنگ استعمار بریتانیا خارج و ملی شد، چیزی که خوشایند استعمارگران و دربار پهلوی نبود، از این رو مثلث شوم " دربار، روحانیت شیعه و امپریالیسم " دست در دست هم شانس بزرگ مردم کشورمان برای پایه ریزی يك دموکراسی سیاسی پایدار در یکی از مهمترین و استراتژیکترین مناطق خاورمیانه را سوزاندند.

بدنبال این کودتا و دستگیری و شکنجه انبوهی از مبارزین و نیز اعدام انسان‌های شریفی چون دکتر فاطمی (وزیر امور خارجه مصدق) نه تنها يك ربع قرن استبداد فردی محمدرضا پهلوی بر کشورمان حاکم شد، بلکه روی کار آمدن جمهوری اسلامی و یکه تازی آن در 25 سال اخیر را نیز به نوعی باید از تبعات سوخته شدن آن شانس بزرگ دانست. بدین ترتیب وقتی انقلاب 57 چون بهمن بر رژیم سلطنتی فرود آمد، دهها هزار روحانی با تکیه بر هزاران مسجد و ستاد سیاسی مذهبی (درحالی که نیروهای چپ و سکولار به دلیل کشتار و سرکوب بی‌امان، فاقد هر نوع امکاناتی برای تاثیر گذاری بر جنبش بودند) به راحتی سوار امواج انقلاب شده و آن حرکت عظیم و بی سابقه در کشورمان را به بیراهه‌ی منتهی به مانداب استبداد مذهبی هدایت کنند.

اکنون يك ربع قرن پس از سرنگونی رژیم پهلوی و نیم قرن پس از کودتای 28 مرداد، سلطنت طلبان با تکیه یا امید به فراموشکاری تاریخی مردم، می‌خواهند چهره واقعی خود را پشت نقاب " مشروطه دموکراتیک " پنهان کنند، بی آنکه بگویند چرا پنجاه سال پیش مشروطه عصر مصدق را نابود کردند. حال آنکه تصور مصدق و جبهه ملی در آن زمان از سیمای قدرت سیاسی ایران، نه تنها اعتقاد به جمهوری نبود، بلکه حتی اعتقاد به مشروطه واقعی مثل برخی کشورهای اروپایی (که شاه تماماً در زمینه حکومتداری هیچ‌کاره باشد) نیز نبود، با این همه آن دولت ملی مستقل را تحمل نکردند و آن فاجعه بزرگ را آفریدند.

چگونه می‌توان بر خود نام " دموکرات " گذاشت، اما حاضر نشد یکی از تکان‌دهنده‌ترین و ضد دموکراتیکترین توطئه‌های نیم قرن اخیر جهان یعنی کودتای 28 مرداد را محکوم ننمود؟!

خاندانی که جز با کودتا و حمایت امپریالیست‌ها نتوانست بر ایران حکومت کند و اکنون نیز جز با حمایت سیا و پنتاگون و چشم دوختن به دخالت نظامی امریکا قادر به ابراز وجود نیست، نه می‌تواند و نه می‌خواهد به این پرسش پاسخ گوید.

مرداد 82

تاملی بر واکنش دو سلطنت طلب!

انتشار سلسله مطالب من در نقد آترناتیو سلطنت طلبان و پروژه بازگشت به نظام موروثی، که علاوه بر نشریه پیوند در چند سایت اینترنتی نیز منتشر شده، واکنش‌های متفاوتی را برانگیخته است. در «پیوند» دو نفر از هواخواهان این آترناتیو، به نقد نظرات من همت گماشتند، که به آنها پاسخ گفته‌ام و متقابلاً سوالاتی را در برابر آنها گذاشتم، اما ایشان از پاسخگویی مستقیم به پرسش‌های طرح شده طفره رفتند. در نشریه پیوند همچنین آقای سید حسن ریسی از موضع جمهوریخواهی به دفاع از پروپلماتیک من علیه سلطنت طلبان پرداختند و متقابلاً مقالات و اسناد جالبی را در نقد این پروژه سیاسی ضددموکراتیک منتشر نمودند. اما جدا از این مناظره‌های کتبی، من شاهد واکنش‌های دیگری نیز بودم. از جمله فردی با امضای «کاوه آهنگر» نامه‌ای در فورمت آکرویات به آدرس علنی پست الکترونیکی من (که معمولاً بر پیشانی مقالاتم مندرج است) ارسال کرده که به روشنی نقاب به اصطلاح «دموکراتیسم» این جریان را کنار زده و آشکارا ضمن به نمایش گذاشتن عجز خود در پاسخگویی به انتقادات و پرسش‌های طیف رنگارنگ جمهوریخواهان سکولار و از جمله من، دست به فحاشی و از جمله تهدید جانی زده است.

آقای " کاوه آهنگر " در نامه خود کودتای امریکایی_انگلیسی 28 مرداد 1332 را يك " قیام ملی ضدکمونیستی و ضد مصدقی مردم ایران " ارزیابی نموده و از اینکه ما این واقعه سیاه را " پیراهن عصمان " (منظورش عثمان است) کرده‌ایم، سخت بر آشفته شده است. وی در ادامه می‌نویسد: " شما وطن فروشان بی وطن پست، پس از آنکه ما را در دامان رژیم خونخوار جمهوری اسلامی انداختید، خود یا به پول و مقام رسیدید و یا در خارج از کشور برای خود زندگی امنی فراهم کردید، تف بر شما خاننین کمونیست. " و می‌افزاید: " ای فرومایه اگر پادشاهان پهلوی نبودند ما ایرانیان هیچ نداشتیم. یا در دامان کمونیسم سقوط کرده بودیم یا مستعمره انگلیس بودیم. " در پاسخ باید بگوییم که اولاً درست است که ما در تشویق مردم به برپایی انقلاب برای درهم پیچیدن رژیم سلطنتی و وابستگی خفت بار آن به امپریالیسم آمریکا نقش داشته‌ایم و به این کار خود می‌بالیم، اما شکست آن انقلاب عظیم و به روی کار آمدن جمهوری عصر شترچرانی، قبل از آنکه تقصیر ما باشد، تقصیر شما یعنی رژیم پهلوی و اربابان غربی‌اش بود. رژیم محمدرضا پهلوی در تمام دوران حکومتش، خشن‌ترین سرکوب‌ها را نثار کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و روشنفکران آزاد اندیش سکولار نمود در حالی که هیچ حزب و انجمن متعلق به طیف‌های رنگارنگ جمهوریخواهان لاییک اجازه فعالیت نداشت و فراتر از آن حق حیات فعالین آن زیر سوال بود، ده‌ها هزار آخوند به کمک رژیم پهلوی و با تکیه بر هزاران مسجد و حسینیه و امامزاده مشغول جهل پراکنی بودند. محمدرضا پهلوی با تعدیل سیاست‌های پدرش در برخورد با آخوندها و مذهب، حتی سال‌ها به آنها حقوق هم می‌پرداخت و دایماً در بوق مذهب " رسمی شیعه اثنی عشری " می‌دمید. حال آنکه انبوه روشنفکران لاییک به خاطر اشعار، داستان‌ها یا ترجمه‌های حتی ادبی خود سر از شکنجه‌گاه‌های ساواک درمی‌آوردند. در اوایل انقلاب اکثریت مردم حتی نام خمینی را نیز نشنیده بودند، این اربابان غربی رژیم پهلوی یعنی امریکا و انگلیس و فرانسه و ... بودند که در زیر پای درخت سیب در " نوفل لوشاتو " از او يك رهبر بلامنازع ساختند تا در راستای دکترین " کمر بند سبز " علیه اتحاد شوروی به خدمت آنها درآید. در واقع غربی‌ها وقتی شاه را از دست رفته دانستند، تمام امکانات رسانه‌ای و تبلیغاتی خود را در خدمت خمینی و یاران او گذاشتند تا ایران را به دالان‌های تاریک 1400 سال قبل بازگردانند.

بنابراین عمدتاً این شما بودید که راه را برای قدرت‌گیری نظام ولایت فقیه هموار کردید. به علاوه خودتان (منظور نه خود شما بلکه اختاپوس هزار فامیل) بودید که با خارج کردن میلیاردها دلار از سرمایه‌کشور و خزانه ملی، زندگی مرفه‌ای را در خارج از کشور برای خود فراهم کردید. ما بعد از انقلاب نه به پول رسیدیم نه به مقام، بلکه از همان فردای انقلاب "چپ‌کشی" شروع شد و سوسیالیست‌ها اولین کسانی بودند که در برابر تیغ جلادان خمینی قرار گرفتند. حتی آن بخش از نیروهای سیاسی نیز که از رژیم خمینی به عنوان رژیم ضد امپریالیست نیز حمایت می‌کردند، نه تنها بابت این خوش‌خدمتی به نان و نوایی نرسیدند، بلکه جمهوری اسلامی پس از سال‌های 61 و 62 به سراغ آنها نیز آمد، به لیست بلند ده‌ها هزار اعدامی در تاریخ 24 ساله جمهوری اسلامی نیز که نگاه می‌کنیم، می‌توانیم ادعا کنیم که بیش از نود درصد آنها مخالفین هردو نظام شاه و شیخ بوده‌اند. در خارج نیز نه تنها جای ما امن نبوده بلکه صدها نفر از ما را از آسیا تا اروپا ترور کردند.

نوشتید که شاهان پهلوی اگر نبودند ما مستعمره انگلیس شده بودیم. در نوشته‌های قبلی نیز گفتم که اولاً رضاخان را انگلیسی‌ها آوردند و خودشان هم بردند و به جایش پسرش را به شرط چاقو (یعنی چاکری) بر تخت نشاندند. به علاوه همگان دیدیم که چقدر استعمار بریتانیا در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت از دولت ملی دکتر مصدق خشمگین بود و هم آنها بودند که به کمک سازمان سیا، کودتای خانمان برانداز 28 مرداد را برای نجات رژیم سلطنتی و بازگشت شاه به کشور براه انداختند. به علاوه از سال‌های 60 میلادی به بعد عصر استعمار کهن به پایان رسید و دیگر قرار نبود کشوری مستعمره کشور دیگری باشد. امپریالیست‌ها راه‌های جدیدتری را برای دوشیدن ممالک جهان سوم کشف کرده بودند. با این همه و به رغم همه این اسناد رسواکننده، آقای کاوه آهنگر در پایان نامه خود می‌نویسند: "به کار خود ادامه بده و همینطور دروغ بگو، به زودی حق تو را هم کف دستت می‌گذاریم. اگر تو آرش کمانگر هستی ما کاوه آهنگریم و به جهانیان نشان خواهیم داد شما دروغ‌گویان ... ضحاک‌ی مار بدوش بیش نیستید." و در سطر آخر ساطور مرگ آلود را چنین فرود می‌آورند: "به امید بازگشت فریدون و مرگ شما ضحاکیان!"

اولاً ایشان نگفتند که می‌خواهند قبل از به قدرت رسیدن، حساب امثال مرا برسند یا بعد از آن؟ به هر حال صرف نظر از این ابهام زمانی و توخالی بودن یا نبودن چنین

تهدیدی، نفس این کار، حکایت ماهیت ساواک پرورده و ضد دموکراتیک کسانی است که هنوز به قدرت نرسیده و از " پای درخت سیب به کاخ نیاوران " پرتاب نشده، دارند برای مخالفین نظری و سیاسی خود خط و نشان می‌کشند. آن وقت انتظار دارند مردم قسم آنها را در زمینه " دموکرات " بودن یا شدن بپذیرند. چنین تهدیدات حقیرانه‌ای حتی ارزش تعقیب قانونی را ندارد.

با این همه، آینده کشورمان بیش از پیش نیازمند برخورد قاطع با به کارگیری چنین روش‌های سخیفانه‌ای برای به زانو درآوردن مخالفین خود از همین حالا است. فرد یا جریان سیاسی که هنوز دستش به قدرت نرسیده، آرزوی سر به نیست شدن مخالفان خود را در سر می‌پروراند، فردا که بر تخت حکومت بنشیند، دمار از روزگار هر منتقد و معترض در خواهد آورد. در راستای ضرورت افشای چنین روش‌هایی است که روز 22 آوریل سه شنبه " رادیو صدای زن " (ونکوور) ضمن طرح موضوع، خواستار برخورد پیگیر همه آزاد اندیشان شد. اما در قسمت خط آزاد تلفنی این رادیو، یکی از هواداران شناخته شده طیف سلطنت در کانادا یعنی آقای فریدون افسا به روی خط آمد و به جای پرداختن به مساله تهدید، به طرح يك پرسش پرداخت. آقای افسا که در دوره بعد از انتخابات خرداد 76 به کرات در محافل سیاسی شهر در مورد اینکه آلترناتیوی جز خاتمی وجود ندارد، صحبت کرده بود با هدف کشف تناقض و به اصطلاح افشاگری، این پرسش را در برابر من قرار داد: " شما که مدعی خونریزی و جنایت در دوره حکومت پهلوی هستید چرا در مورد جنایات بیشمار رژیم‌های کمونیستی سخن نمی‌گویید؟ "

به اعتقاد من پاسخگویی به این سوال از سوی من و سایر جمهوریخواهان سوسیالیست ضرورت دارد، اما پیش از آن تذکر يك نکته را لازم می‌دانم و آن اینکه هر جریان و آلترناتیو سیاسی، قبل از هر چیز و بیش از هر چیز مسوول اعمال خویش است و در برابر افکار عمومی پاسخگوی عملکرد جاری و یا تاریخی خود است، بنابراین صرف نظر از اینکه دیگر نیروها و نحله‌های فکری چه عملکردی داشته یا دارند، " کفاره گناهان " طیف سلطنت سبک‌تر یا سنگین‌تر نمی‌شود، مثلا اگر نه من بلکه يك جمهوریخواه لیبرال غیر سوسیالیست و مدافع نظام اقتصادی_اجتماعی سرمایه داری، آلترناتیو و یا پروژه حکومت موروثی را مورد نقد قرار می‌داد، آیا باز آقای افسا و همفکرانشان می‌توانستند برای فرار از پاسخگویی

به انتقادات " سر به صحرای کربلا و یا سیبری " زنند و با طرح این مساله که استالین و چانوشسکو و کیم ایل سونگ هم جنایت کرده‌اند، از بار گناهان رژیم پهلوی و ساواک جهنمی‌اش بکاهند؟ مسلماً نه. بنابراین شما اول جواب انتقاداتی که به کارنامه شما شده را بدهید بعد دست به افشاگری از دیگر آلترناتیوها بزنید. اما چون این پرسش از من " چیگرا " شده لازم است به آن پاسخ داده شود و من این کار را قبلاً کرده‌ام. از جمله سال گذشته در مقاله دیگری در نقد سلطنت طلبان نوشتم که آقای رضا پهلوی موقعی می‌تواند دعاوی‌شان مبنی بر دموکرات بودنشان را به اثبات رسانند که همین امروز با کلیه خیانت‌ها و جنایات پدر و پدر بزرگشان مرزبندی کنند والا کسی قسم‌هایشان را باور نخواهد کرد، بعد افزودم این مثل آن می‌مانند که يك سوسیالیست خود را کماکان مرید استالین و ... بداند، بعد انتظار داشته باشد که مردم ادعاهای او را مبنی بر طرفداری از آزادی و دموکراسی باور کنند. واقعیت این است که حداقل سه روایت یا قرانت عمده از سوسیالیسم در تاریخ معاصر به دست داده شده است:

1_ روایت انسانی و رادیکال_دمکراتیک ، که سوسیالیسم را از آزادی و دموکراسی حقیقی و وسیع جدایی‌ناپذیر می‌داند، معتقد به آزادی بی‌قید و شرط همه نیروهای سیاسی_ اعم از مترقی یا مرتجع است_، حکومت را مبتنی بر اراده‌ی آزادانه اکثریت مردم می‌بیند یعنی به شدت با حکومت اقلیت تحت هر عنوان و توجیهی مخالف است، معتقد به لغو کامل هر نوع شکنجه و مجازات اعدام است، به آزادی‌های فردی احترام می‌گذارد و معتقد است « سوسیالیسم جامعه‌ای است که در آن آزادی هر فرد شرط آزادی جامعه است » ، به برابری کامل ملیت‌ها و نژادها باور دارد و معتقد است « ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا می‌دارد، خود نمی‌تواند آزاد باشد » ، به رهایی زنان از چنگال مردسالاری و پدرسالاری باور دارد و معتقد است « جامعه‌ای که در آن زن آزاد نباشد، آن جامعه آزاد نیست » ، به جدایی کامل اینولوژی و دین از حکومت و آموزش و نیز لغو مذهب رسمی باور دارد، اما در همان حال از حق حیات و فعالیت کلیه مذاهب بی‌هیچ تبعیضی دفاع می‌کند، خواهان نابودی نظام مبتنی بر استثمار و نابرابری طبقاتی است اما از آن نابودی فیزیکی سرمایه‌داران و تحقیر خانواده‌هایشان را استنتاج نمی‌کند، از محیط زیست دفاع می‌نماید و مخالف آن است که نظام مبتنی بر حداکثر سود سیاره‌ی زیبای ما را تبدیل به يك زباله‌دانی سمی کند،

از منزلت کودکان و حق بی‌چون و چرای آنها برای برخورداری از يك زندگی مرفه، آموزش، تفریح و شادی دفاع می‌کند و با بردگی و اشتغال آنها مخالف است، و از صلح جهانی و خلع سلاح (به‌ویژه نابودی سلاح‌های کشتار جمعی در همه کشورها) دفاع می‌کند و "جهان‌عاری از سلاح" را آرمان خود می‌داند.

این مطالبات و آرمان‌ها در جای‌جای مقالات و کتب اندیشمندی چون مارکس، انگلس، رزا لوکزامبروگ، بیل، گرامشی و ... مورد بررسی و دفاع قرار گرفته‌اند. این که هواداران آنها در سراسر قرن بیستم، چه به روزگار اندیشه‌های سترگ آنها آورده‌اند، داستان دیگری‌ست.

2_ روایت سوسیال_رفرمیستی، که به رغم دفاع از برخی اصلاحات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، در رویای يك "نظام سرمایه‌داری تعدیل شده" است. در حوزه دموکراسی و مشارکت مردم، صرفاً به پارلمانتاریسم بورژوایی (دموکراسی نیابتی و غیرمشارکتی) معتقد است. در حوزه اقتصادی دارد دستاوردهای "دولت رفاه" را یکی یکی برمی‌چیند تا آزمندی کلان سرمایه‌داران را تامین کند، در برخورد با حقوق ملل، جنگ‌ها و بسیاری از مسایل سیاسی، هیچ مرز و تفاوت بنیانی با کاپیتالیست‌های دو آتشه ندارد. به حزب "کارگر" در انگلیس و اسرائیل نگاه کنید تا هرگونه تردید در مورد سراب بودن آلترناتیو "سوسیال دموکراسی" را دریابید. تاریخ حکومت‌های "سوسیال_لیبرالی" در جهان معاصر نشان داده که این جریان نمی‌تواند بر تعرض لجام گسیخته انحصارات سرمایه داری لگام زند.

3_ روایت ضد دموکراتیک و استالینستی از سوسیالیسم، که تحت لوای دادن نان، آزادی را از مردم می‌ستاند و تحت پوشش عدالت اجتماعی، دموکراسی را از جامعه دریغ می‌کند. به نام "حکومت پرولتاریا" نظامی مبتنی بر بوروکراسی تک حزبی و کیش شخصیت پیا می‌کند، لذا همچون حکومت‌های بورژوایی، مظهر قدرت يك اقلیت است. کوچکترین انتقاد و اعتراض را برنمی‌تابد و با شکنجه و اعدام و اردوگاه‌های کار اجباری پاسخ می‌دهد. بلوک شرق و از جمله کشورهای شاخص آنها شوروی و چین، مظهر چنین قرانتهی از "سوسیالیسم پادگانی" بودند. از این رو جهانیان و مردم ایران حق دارند که به شدت در مقابل دعای آزادیخواهی جریانات چپی که کماکان به سنت‌های استالین و مانو و انورخوجه و ... وفادار بوده، حساسیت نشان دهند. از این رو يك مدافع راستین آزادی و برابری نمی‌تواند از مرزبندی قاطع با

حکومت‌های ساقط شده و بعضا موجود مبتنی بر روایت بوروکراتیک و ضد دموکراتیک از سوسیالیسم، خودداری ورزد. بنابراین در پاسخ به سوال آقای فریدون افسا باید بگویم که آری استالین هم همچون رضاخان میرپنج، قلد و جنایتکار بود، چائوشسکو هم همچون محمدرضا پهلوی آدمکش و شکنجه‌گر بود، ک.گ.ب هم همچون ساواک ایران و سیای امریکا و موساد اسرائیل و میت ترکیه، جنایت پیشه بود. روایت امثال من از سوسیالیسم به کلی با تجربه بلوک شرق در تضاد است به کارل مارکسی معتقد است که 150 سال پیش (درحالی که حتی یک کشور در جهان وجود نداشت که مجازات مرگ را لغو کند) فریاد " لغو کامل هر نوع مجازات اعدام" را سر داد. به فردریک انگلسی معتقد است که در جریان شکل‌گیری اولین حکومت کارگری جهان در 1871 (کمون پاریس) در نامه‌ای به شدت از اقدام " کمونارها" علیه مذهبیون و فعالیت کلیساها انتقاد نموده بود. به روزا لوکزامبورگی معتقد است که در جریان انقلاب اکتبر 1917 روسیه ، به شدت از اعمال ضد دموکراتیک بلشویک‌ها انتقاد کرده بود.

حال نوبت شماست آقای افسا که با خیانت‌ها و جنایات خاندان پهلوی مرزبندی کنید، برای کمک به حافظه‌تان، لیستی را در برابر شما همچون یک کیفرخواست قرار می‌دهم:

- 1 - قانون سیاه 1310 مبنی بر منع فعالیت‌های اشتراکی
- 2 - سلب آزادی پوشش از زنان تحت عنوان کشف اجباری حجاب
- 3 - کوچ اجباری عشایر و سرکوب خونین آنها
- 4 - گرایش به ایدئولوژی و نظام فاشیستی آلمان نازی در اواخر حکومت رضاخان
- 5 - سربه نیست کردن روشنفکرانی چون دکتر ارانی و فرخی یزدی
- 6 - شوونیسم زمخت فارس علیه اقلیت‌های ملی و از جمله قتل عام هزاران تن از مردم آذربایجان و کردستان
- 7 - کودتای سیاه 28 مرداد علیه دولت مصدق و شکنجه و تیرباران انبوهی از انسان‌های آزاده از جمله دکتر فاطمی
- 8 - سرکوب اعتراض مسالمت آمیز دانشجویان در 16 آذر 32 و کشتن سه دانشجو
- 9 - ایجاد سازمان جهنمی و مخوف ساواک در سال 37

10 - به بند کشیدن هزاران روشنفکر و مخالف در طول فرمانروایی ساواک و از جمله سربه نیست کردن بیژن جزنی و هشت زندانی دیگر در تپه‌های اوین به بهانه ساختگی فرار

11 - اعدام گل‌سرخی و کرامت الله دانشیان

12 - کمک به سلطان مرتجع عمان برای سرکوب جنبش مردمی ظفار

13 - وابستگی کامل سیاسی، نظامی و اقتصادی به امپریالیسم جهانخوار امریکا

14 - بالا کشیدن میلیاردها دلار از ثروت کشور توسط خاندان پهلوی. برای نمونه میلیون‌ها هکتار زمین توسط رضاشاه تحت عنوان "خالصه"، صدها کارخانه و شرکت توسط فرح پهلوی در بنیادی به همین نام، تاراج و سرمایه بی حساب شاهپور غلامرضا (برادر شاه) که تملک هزار کامیون تریلی تنها یک قلم از دارایی‌های او بود و میلیاردها دلار خروج از کشور توسط خاندان پهلوی در مقطع انقلاب 57

15 - به گلوله بستن هزاران تن از تظاهرکنندگان در جریان انقلاب 56 - 57

اگر شما و فراتر از شما آقای رضا پهلوی، يك سوم فقط يك سوم این خیانات و جنایات و غارت‌ها را بپذیرید، من باور خواهم کرد که شما واقعا تغییر کرده‌اید در این صورت در موقع نقد سیاسی شما، به جای اشاره به گذشته اجدادتان، فقط تمرکز خود را روی تضاد مقوله دموکراسی (یعنی حق انتخاب و حکومت بی چون و چرای مردم) با مقوله وراثت خواهم گذاشت و اثبات خواهم کرد که چرا يك شاه با کارنامه کاملا سفید و عاری از خطا هم زاید است.

جان کلام این که آقای افسا، من حکومت‌های بلوک شرق را قبول ندارم و آنها را نفی می‌کنم، آیا شما حاضرید همین کار را در مورد حکومت‌های رضاشاه و محمدرضا شاه بکنید؟ لطفا به همین يك سوال من پاسخ کتبی و سرراست بدهید.

به انگیزه سالگرد کودتای 28 مرداد 1332

*نیم قرن پیش ، دمکراسی نوپا و نیم بند ایران فنا شد!
نیم قرن بعد ، حامیان آن کودتا ، ادعای دمکراسی خواهی میکنند!؟*



28 مرداد سالروز کودتای خونینی است که منجر به سرنگونی دولت مصدق شد. پنجاه و یک سال پیش در چنین روزهایی باهمکاری مشترک آمریکا ، انگلیس و دربار پهلوی، ارتش خیابانهای پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ ایران را به اشغال

خود در آورد و با بسیج دستجات اوپاش و جیره خوار به رهبری افرادی نظیر شعبان بی‌مخ، موجی از دستگیری مبارزان و فعالان سیاسی را که اساساً به دو نیروی عمده آن دوران یعنی جبهه ملی و حزب توده تعلق داشتند، براه انداخت. بدنبال این کودتای ارتجاعی و امپریالیستی، هزاران تن از شریفترین انسانهای این کشور بزرگ شکنجه کشیده شده و شماری از آنها تیر باران شدند که از میان آنها میتوان از دکتر فاطمی و خسرو روزبه یاد کرد. جنایاتی که پنج سال پس از این کوتا، با شکل‌گیری ساواک در سال 1337 گسترش بیشتری پیدا کرد و خفقان جهانی را متجاوز از دو دهه بر کشورمان حاکم نمود.

اکنون در سالروز این رویداد سیاه، نواده گان همان کودتا، با بدست گرفتن بیرق " آزادی و دموکراسی" به سراغ مردم جویای رهایی و به تنگ آمده از حاکمیت جمهوری اسلامی، آمده اند و از ایشان میخواهند که تاج و تختی را که در انقلاب 57 از کف داده اند، مجدداً به " سرورانشان" باز گرانند. آنان در این کارزار گسترده، روی یأس مردم و البته نا آگاهی نسل جوان از وقایع تاریخی چند دهساله اخیر ایران حساب باز کرده اند. و هر جا با روشنگری نیروهای سیاسی در مورد بیلان جنایتبار و خیانتبار خاندان پهلوی و مشخصاً کودتای فاجعه بار 28 مرداد 1332 مواجه می شوند، به بهانه " امروز فقط اتحاد" خواستار فراموشی تاریخی مردم می گردند. اما چگونه می توان چشم بر رویداد تعیین کننده ای در تاریخ کشور مان بست، در حالیکه میدانیم چه نقش ویرانگرانه ای بر سرنوشت مردم ایران بجای نهاده است. واقعه ای که بدون تردید اگر رخ نمیداد، در نقطه ای که اکنون قرار داریم نمی بودیم و مردم کشورمان مجبور نبودند در قرن بیست و یک، اسیر یک رژیم مذهبی و قرون وسطایی شوند.

از انقلاب مشروطه بدین سو، قریب یکصد سال است که مردم ایران در جستجوی آزادی پنجه در پنجه استبداد افکنده اند. آن انقلاب باتأسیس پارلمان و اعلام مشروط بودن قدرت شاه، قصد داشت با لگام زدن بر استبداد قاجاری، ایران را از گرداب عقب مانده گی و تحجر نجات دهد، اما درست زمانی که قدرت سلسله فاسد قاجاریه در منتهای ضعف و درمانده گی خود بود، استعمار با تشویق یک نظامی جویای نام – یعنی رضا خان میر پنج- کودتای اسفند 1299 شمسی را سازمان داد تا برای همیشه دستاوردهای آن انقلاب مردمی را به تاراج برد و مترسکی از آنرا در قالب

یک مجلس فرمایشی و بزدل بجای گذارد. اما درست زمانیکه در هنگامه جنگ جهانی دوم، انگلیسی ها بدلیل نزدیکی رضا شاه به آلمانی ها، او را از قدرت خلع و به تبعید فرستادند، مردم جویای رهایی بار دیگر با استفاده از فرجه بدست آمده، به توسعه جنبشهای سیاسی، اجتماعی و طبقاتی خویش همت گماردند. در جریان این اعتلای سیاسی و علیرغم میل محمد رضا شاه جوان و اربابان او بود که مردم توانستند ضمن ایجاد و گسترش احزاب سیاسی و تشکلهای سندیکایی خود، از اهرم انتخابات مجلس شورای ملی برای فرستادن برخی از نماینده گان مترقی خود بهره جویند. نماینده گانی که در اوضاع سیاسی آروز ایران توانستند بازتاب دهنده بخشی از خواستههای مردم باشند. در جریان این فرآیند سیاسی بود که محمد رضا پهلوی بعد از تعویض پی در پی نخست وزیران فاسد و بی عرضه، مجبور شد تحت فشار مردم، از دکتر محمد مصدق برای تشکیل کابینه دعوت کند. مصدق پس از پذیرفتن این مقام، ضمن احترام نسبی به آزادی بیان، مطبوعات و تشکل، موضوع کلیدی پایان دادن به سلطه امپریالیسم بریتانیا بر منافع نفتی ایران را در سر لوحه کارهای خود قرار داد، تلاشی که سرانجام و علیرغم مخالفت امپریالیستها منجر به ملی شدن صنعت نفت کشور شد. این پیروزی بر دربار پهلوی خوش نیامد و آنها که از افزایش محبوبیت مصدق در برابر شاه و نیز توسعه بیسابقه آگاهیهای سیاسی و اجتماعی مردم ایران به وحشت افتاده بودند، محمد رضا شاه را ترغیب به برکناری دکتر مصدق نمودند اما مردم با ریختن به خیابانها و برپایی تجمعات اعتراضی در تیرماه 1331 شاه را وادار کردند که موقتاً دست به عقب نشینی بزند و مصدق را مجدداً به مقام نخست وزیری برگزیند این پیروزی مردم که باعث بر آشفتهگی شاه شده بود، سبب گردید که وی کشور را ترک کند تا به بهانه نابسامانی اوضاع سیاسی و اقتصادی، دست دربار، ارتش و سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیسی را برای طراحی یک توطئه شوم باز گذارد. این محور بعد از ماهها بررسی و تدارک، توانست ارتش را با سردمداری ارتشبد زاهدی وادار به محاصره دفتر نخست وزیری و اعلام حکومت نظامی در 28 مرداد 32 بنمایند. کودتاجیان و اوباشان آنها علیرغم قلت ناچیزشان، توانستند بدلیل عدم آماده گی مردم در شهرها، عدم آگاهی دهقانان در روستاها (که اکثریت بزرگ جمعیت کشور را تشکیل میدادند) و ناتوانی خیره کننده دو نیروی سیاسی اصلی جنبش یعنی جبهه ملی و حزب توده در

سازماندهی مقاومت مسلحانه در برابر کودتاجیان، براحتی پیروز شوند. بخش اعظم جبهه ملی و از جمله خود مصدق بدلیل سیاستهای مسالمت جویانه و مماشات طلبانه خویش، علیرغم در دست داشتن دولت نتوانستند تدابیر پیشگیرانه و به موقعی را جهت بر هم زدن توطئه های پنهانی در بار سازمان دهند. سهم حزب توده نیز که در اپوزیسیون بود چندان کمتر از رهبران جبهه ملی نبود، چرا که این حزب فقط در تهران دارای شش هزار عضو بود که در میان آنها صدها افسر و پرسنل ارتش و پلیس وجود داشتند، یعنی کسانی که بعید بنظر میرسد متوجه تحرکات پنهانی شماری از فرماندهان جیره خوار ارتش نشده باشند. البته سهم روحانیون مرتجع به رهبری آیت الله کاشانی نیز که در ماههای پیش از کودتا در ضدیت با ملیون و توده ایها، به شدت به دربار نزدیک شده بود نیز کم نبود. وی و همپالگی هایش در تهران و دیگر شهرهای بزرگ از نفوذ مذهبی خود در میان اقشار ناآگاه مردم برای پیروزی دربار و اربابان خارجی آنها بهره فراوان جستند. به هر رو کودتای 28 مرداد به یک دوره برزخی از حیات سیاسی کشورمان یعنی دوره 12 ساله بین تابستان 1320 تا تابستان 1332 پایان داد، دوره کوتاهی که علیرغم برخی فراز و نشیب ها (از جمله قتل عام جنبش های ملی و حق طلبانه آذربایجان و کردستان در 1325) شاهد یک فضای سیاسی نیمه باز و شکوفایی احزاب، اتحادیه ها و مطبوعات دگراندیش در ایران بودیم. بعد از این کودتا بود که محمد رضا پهلوی با نمد مالی کردن هر چه بیشتر قانون اساسی مشروطه به افزایش روز افزون اختیارات فردی و دیکتاتورمنشانه خود پرداخت، ساواک را بر جامعه خفقان زده کشور حاکم نمود، مجلس شورای ملی را از محتوای واقعی اش تهی و مجلس فرمایشی سنا را به آن متصل کرد و با اهرم "توشیح ملوکانه" راه را بر تصویب هر گونه لایحه دردسر زا بست. در همین دوره بود که رژیم پهلوی با تکیه بر درآمدهای نجومی ناشی از "طلای سیاه" (نفت) هم بر حجم ثروت خانواده گی خود و الیگارشسی "هزار فامیل" افزود و هم با برنامه ریزیهای اقتصادی غیر اصولی و بدور از آینده نگری، کشور ما را در تمام حوزه ها به امپریالیسم جهانی به سرکرده گی آمریکا وابسته نمود. مجموعه این سیاست های خاتمان برانداز و از جمله هجوم گسترده دهقانان تهیدست به محلات فقیر نشین و حلبی آبادهای شهرهای بزرگ، ضمن به نمایش گذاشتن ابعاد عظیم نابرابریهای طبقاتی، جامعه را از نیمه دهه 50 خورشیدی آستان انفجارهای

اجتماعی نمود. از اینرو وقتی جنبش تهیدستان خارج از محدوده در سال 56 در تهران شروع شد و شب‌ها ی شعر کانون نویسنده گان ایران در انستیتو گوته، آسمان اختناق را شکافت، شاه و اربابانش تصور نمی کردند که در عرض یکسال بساط سلطنت برچیده شود. اما افسوس که مردم ستمدیده کشورمان 25 سال پس از کوتای 28 مرداد، بدلیل ضعف آگاهیهای سیاسی دمکراتیک و طبقاتی و از جمله غیبت خیره کننده آلترناتیو های قدرتمند مترقی و چپ، عنان اختیار خود را به همپالگی های آیت الله کاشانی ها سپردند تا در کمتر از دو سال، جهنمی هولناکتر از سلطنت آریامهری را در قالب یک رژیم اسلامی متعلق به عصر شتر خوانی بازسازی کنند.

رژیم پهلوی و اربابان خارجی اش سهم به سزایی در شکست مجدد مبارزات مردم داشته اند. رژیم سلطنتی بدلیل سرکوب بیرحمانه سوسیالیست ها و سایر روشنفکران لائیک و باز گذاشتن دست دهها هزار آخوند در مساجد و منابر، و امپریالیست ها بدلیل ترس از انقلاب سوسیالیستی و در راستای استراتژی کشیدن " کمر بند سبر" (اسلامی) بدور اتحاد شوروی و از جمله ماهیت سرمایه دارانه و ضد کمونیستی آخوندها، نقش بسزایی در هموار کردن راه خمینی و شرکاء بسوی تصرف قدرت سیاسی داشته اند.

بدین ترتیب خاندان پهلوی دو بار مرتکب جرمی نابخشودنی شده است : یکبار بخاطر کودتای ارتجاعی علیه دولت ملی دکتر مصدق - که شانس بزرگ مردم کشورمان را برای برخورداری از یک دمکراسی نسبی سوزاند- و بار دیگر بدلیل هموار کردن راه قدرتگیری مذهبیون مرتجع، کشور ما را قرن‌ها به عقب برد و در منجلات خفقان ، بربریت و فلاکت اسیر کرد. اکنون نیز که جمهوری اسلامی در بحرانی مزمن دست و پا میزند و خواست سرنگونی این نظام جهنمی بیش از هر زمان ، در میان توده های وسیع مردم هوادار پیدا نموده است، بازمانده گان کودتای 28 مرداد و دربار پهلوی، با حمایت های سیاسی، مالی و تبلیغاتی خارجی، مجدداً خواب احیای حاکمیت موروئی و اشرافی را می بینند ، منتهی چون " گفتمان دمکراسی" به یکی از جاذبه های اصلی صحنه سیاسی کشور تبدیل شده، حضرات نیز " دمکرات" شده اند و از شعارهایی چون: " شاه قرار است سلطنت بکند و نه حکومت" و " انتخابات یا رفرا ندیم عمومی برای تعیین نوع نظام" سخن می گویند،

اما نمی گویند نیم قرن پیش زمانی که مصدق حتی کمتر از این مطالبات را بر زبان رانده بود، چرا سرنگون شد و کشور ما را به روز سیاه نشانند؟ این حضرات حتی تا امروز حاضر نشده اند برای فریب مردم هم که شده، ذره ای انتقاد از عمل فاجعه بار خود صورت دهند. خود ارباب در دوره ریاست جمهوری کلینتون ، به گونه ای شرمگینانه از دخالت آمریکا در کودتای 28 مرداد و سیاست های بعد از آن پوزش طلبید، اما آقای رضا پهلوی و شرکاء حتی در این حد سمبلیک نیز حاضر به عذرخواهی از مردم شریف ایران نیستند!؟

آنها روی ضعف حافظه تاریخی مردم سرمایه گذاری کرده اند. خصوصاً اکثریت جوان سکنه کشور. فراموش نکنیم که دو سوم از جمعیت ایران در زیر سی سال بسر میبرند، یعنی نه تنها خاطره ای از کودتای 28 مرداد و عواقب فاجعه بار آن - نظیر: ساواک، اختناق، شکنجه و وابستگی تمام عیار به آمریکا و غیره- ندارند، بلکه اکثراً حتی در دوره پایانی حکومت محمد رضا شاه نیز زندگی نکرده اند. همین پارامتر یعنی بی اطلاعی و یا عدم آگاهی از رویدادهای تاریخی کشورمان است که سبب می شود در غیاب یک آلترناتیو رادیکال-دمکراتیک ، سلطنت طلبان به مدد چندین رادیو و تلویزیون 24 ساعته و ماهواره ای ، بطور روزانه مردم و جوانان جویای رهایی در داخل ایران را مورد خطاب قرار دهند تا به خیال خود از صفوف آنها برای مارش ارتجاعی خود بسوی کاخهای شاهنشاهی یارگیری نمایند. به همین خاطر احتمال شکست مجدد مبارزات عادلانه مردم همچون انقلابات و نهضت های صد ساله اخیر ایران بار دیگر خود نمایی می کند. به همین خاطر دفاع قاطع از اهداف بزرگ و دیرینه مردم کشورمان: آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی و نیز حاکم کردن "گفتمان دمکراسی" بر صحنه سیاسی کشور برای واکنش دادن خود و اکثریت ستمکش جامعه در برابر انواع آلترناتیو ها و نیروهای ضد دمکراتیک که به حق حاکمیت بی چون و چرای مردم باور ندارند، یکی از وظایف عاجل همه نیروهای مترقی و چپ و دمکرات محسوب می شود. برای این منظور یعنی بی بدیل و بی رقیب کردن "گفتمان دمکراسی"، باید آستین ها را برای ارتباط و تمام گسترده با مردم کشورمان بالا زنیم، تدارک برای سازماندهی یک رسانه عمومی کلان و دمکراتیک که میلیونها نفر به آن دسترسی داشته باشند، ابزار مهمی برای تحقق این

مهم است، باشد که این وظیفه خطیر جدی گرفته شود و در سایه همکاری همه نیروها و افراد دمکرات و آزادیخواه، جامعه عمل بخود بپوشد!

اوت 2004

برگی از تاریخ

به انگیزه سالگرد کودتای اسفند 1299 (فوریه 1921)

مقدمه:

]] انقلاب 1905 در روسیه، بیداری آسیا را به دنبال آورد، تأثیر آن در ایران، انقلاب مشروطه بود که از عروج تا افول، شش سال بطول انجامید. آن انقلاب ناکام، اولین تلاش سیاسی بزرگ مردم کشورمان برای برخورداری از دمکراسی و منزلت انسانی بود.

یک دهه بعد بدنبال بروز جنگ جهانی اول و پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر 1917 در روسیه که در یک اقدام بیسابقه کلیه قرار دادهای اسارتبار روسیه تزاری در قبال ایران را لغو کرده بود، موجی دیگر از جنبش های آزادیخواهانه و رهانبیخش، کشور ما را فرا گرفت. این جنبش ها بویژه بدنبال تلاش استعمار بریتانیا برای تحمیل قرار داد اسارتبار 1919 به کشور ما- که معنایی جز به مستعمره کشیدن کامل ایران توسط انگلیس نداشت- ابعاد وسیعی پیدا نمود. وجه مشخصه این جنبش ها این بود که نه تنها فراتر از انقلاب مشروطه بر تحقق آزادی و دمکراسی پای می فشردند و از استقلال کشورمان در برابر استعمار گران حمایت

می کرد، بلکه برای نخستین بار، خواست عدالت اجتماعی و ضرورت پایان دادن به مناسبات طبقاتی فئودالی را نیز بر پرچم مبارزاتی خود حک نمود .

مردم ایران در آن سالها، حتی فراتر از پایان دادن به عمر سلطنت تبهکار قاجار، اولین بار ایده استقرار یک جمهوری را در صحنه سیاسی کشور طرح نمودند. اما کودتای انگلیسی سوم اسفند 1299 که مشترکاً توسط " سید ضیاء" و "رضا خان" بمورد اجرا در آمد، جلوی انکشاف این جنبش رهایی بخش را گرفت. رضا خان اگر چه در ابتدا خود را مستقل، مدافع انحلال سلسله قاجار و استقرار جمهوری به سبک ترکیه (پس از انقراض سلسله عثمانی) معرفی میکرد، اما در خفا رویای دیگری در سر داشت. مردم ایران خیلی زود متوجه شدند که وی هدفی جز استقرار نوع دیگری از دیکتاتوری موروثی و سلطنتی ندارد. بنابراین، مردم ما تنها در یکصد سال پیش (انقلاب مشروطه) و یا نیم قرن بعد (در جریان کودتای 28 مرداد 32) نبود که شانس خود را برای برخورداری از نوعی دموکراسی، از کف دادند، در هشتاد سال پیش نیز، ما چنین شانسی داشتیم، اما رضا خان میر پنج آنرا از ما گرفت، همچنانکه جانشین اش (محمد رضا پهلوی) آنرا از مردم گرفت. اکنون نوه و فرزند آن دو (آقای رضا پهلوی) یک ربع قرن پس از انقراض سلطنت پهلوی در ایران، با پرچم "دموکراسی خواهی" به میدان آمده، بی آنکه کلامی در رد کودتای پدر بزرگ و پدرش بر زبان آورد. این خود نشان میدهد که " شاهزاده" همچنان دل در گرو " شجره طیبه" دارد. [[

برای بررسی نحوه تحقق کودتای اسفند 1299 خورشیدی و چند سال بعد، تأسیس رسمی سلسله پادشاهی پهلوی، لازم است، پیش زمینه های تاریخی و سیاسی این کودتا را مرور کنیم؛ برای این منظور، ضروریست با تکیه بر برخی منابع و بررسیهای تاریخی، اوضاع ایران را از ناکام شدن انقلاب مشروطه، پی گیریم .

1- آغاز و پایان انقلاب مشروطه

انقلاب مشروطه ایران زمانی شروع شد که انقلاب اول (ولی ناکام روسیه) در اوج اعتلای خود بود. اخبار مربوط به زمین لرزه سیاسی در امپراتوری تزاری- یکی از دو کشور استعماری ذی نفوذ در ایران- از طریق کارگران مهاجر ایرانی شاغل در قفقاز به کشور ما میرسید. در پرتو این تأثیر و نیز فساد و ورشکستگی و دریوزه گی کامل حکومت قاجار و وابستگی روز افزون آن به استعمار انگلیس و روسیه تزاری، در دسامبر 1905 (آذر ماه 1284 شمسی) بخشی از تجار، پیشه وران، روحانیون و مردم تهران در اعتراض به فلک بسته شدن چند تاجر شکر توسط حکومت مرتجع معروف " عین الدوله" (صدر اعظم مظفرالدین شاه) در مسجد شاه دست به تحصن زدند و خواست ایجاد عدالت خانه را مطرح کردند. این تحصن بعد از پراکنده گردیدن توسط ماموران نظامی، به " شاه عبدالعظیم" کشیده شد. مظفرالدین شاه برای جلوگیری از رشد اعتراضات، فرماندار بدنام تهران را از کار بر کنار کرد و در ژانویه 1906 قول ایجاد عدالت خانه را داد. اما نه شاه و نه عین الدوله عملی مبنی بر اجرای قول خود صورت ندادند. لذا دامنه اعتراضات به سایر شهرها کشیده شد، در این مرحله، دیگر خواست جنبش، به تأسیس عدالت خانه (دادگستری) و جلوگیری از خشونت و فعال مایشاتی مامورین حکومتی خلاصه نمی شد، بلکه ضرورت تدوین قانون اساسی، تأسیس یک مجلس قانونگذاری و متوقف کردن اعطای امتیازات انحصاری به اتباع و دول خارجی نیز در دستور قرار گرفت. مظفرالدین شاه چند ماه بعد در آگوست 1906 فرمان تدوین قانون اساسی و در سپتامبر همان سال فرمان مربوط به مقررات برگزاری انتخابات مجلس را صادر کرد. البته بر طبق این مقررات، حق رأی (چه برسد به حق نمایندگی) منوط به ثروت و دارایی فراوان شده بود، یعنی نه تنها نیمی از جمعیت یعنی زنان، حق رأی نداشتند، بلکه اکثریت عظیم مردم یعنی دهقانان، کارگران و پیشه وران نیز از این حق محروم بودند. در پی این فرمان، در اکتبر 1906 اولین دوره مجلس ایران، بخش اول قانون اساسی را تدوین نمود که پس از " توشیح" شاه، به تصویب رسید. اما مقاومت مردم هم برای تکامل انقلاب و هم برای جلوگیری از تعرض ارتجاع جهت باز پس گیری امتیازات ناچیز کنونی، ادامه یافت، بطوریکه در سال 1907 در اوج خود بود. کشف و استخراج نفت در جنوب غربی ایران و تسلط انگلیس بر آنها، شکل گیری اولین اتحادیه های کارگری و آغاز اعتراضات دهقانان، از مشخصه های این دوره

بود. به میدان آمدن توده های " عادی" سبب وحشت تجار، روحانیون و مالکان "لیبرال" شد که در خواست شان از اصلاحات، صرفاً به یک مشروطه نیم بند خلاصه می شد. به موازات این تحولات، انجمن های سیاسی و نشریات و دستجات رزمنده مخفی و شبه نظامی که به آنها " مجاهد" و " فدائی" می گفتند شکل گرفتند. شاه در یک عقب نشینی دیگر، متمم قانون اساسی را نیز (اکتبر 1907) امضاء کرد. در همین سال روسیه و بریتانیا توافقنامه ای را در مورد ایران که هدف از آن به استعمار کشیدن ایران بود را امضاء می کنند، این قرار داد ننگین نیز انگیزه دیگری برای گسترش مبارزات مردم می شود. دولت و مجلس از ترس مردم، موافقتنامه مذکور را برسمیت نمی شناسند.

این مسئله سبب خشم ارتجاع و محمد علی شاه (که اکنون جایگزین مظفرالدین شاه شده بود) می شود چون آب و نان خاندان قاجار و درباریان، وابسته به رشوه ها و وامهایی بود که روس و انگلیس و در ازای غارت منابع کشور و دریافت امتیازات تجاری، حاضر به اعطای آن بودند. به همین خاطر در ژوئن 1908 به فرمان محمد علی شاه، دسته های نظامی قزاق ایران که تحت فرماندهی سرهنگ لیاخوف روسی قرار داشتند، مجلس را به توپ می بندند، بدنبال تعطیلی مجلس و انجمن ها، نشریات نیز توقیف شدند. بدنبال این کودتای ضد انقلابی، مرکز مقاومت به تبریز منتقل شد. در آلمان تبریز بدلیل تأثیر گیری از اروپا و افکار انقلابی سوسیال دمکراتهای قفقاز، از لحاظ سطح آگاهی سیاسی، نسبت به بسیاری از نقاط ایران، در وضعیت مطلوبتری بسر میبرد. به هر رو مردم آذربایجان به رهبری شخصیت های جسوری چون ستار خان و با یاری گرفتن از دستجات داوطلب و انقلابی ماوراء قفقاز، قیام مسلحانه ای را بر علیه شاه و با هدف احیای مشروطه و مجلس و آزادیهای نسبی، آغاز و رهبری کردند. این مقاومت شورانگیز سبب قوت قلب مردم در سایر نقاط ایران شد و در شهرهای اصفهان، رشت، بوشهر، بندر عباس و ..شورش های مردم شکل گرفت که در بسیاری موارد سبب تسلط مجاهدین بر شهر ها و استانها می شد. در چنین وضعیتی که قشون محمد علی شاه پی در پی شکست خورده و متواری می شدند، انگلیسی ها، واحدهای نظامی خود را در بندر بوشهر، بندر عباس و بندر لنگه، پیاده کرده و خیزش های جنوب را سرکوب کردند، روسیه تزاری نیز در آوریل 1909 قشون خود را روانه تبریز کرد تا به قیام آنجا نیز

پایان دهند. اما در پی حمله فدائیان گیلان و دستجات بختیاری به تهران، قوای ضعیف شده محمد علی شاه از پای در آمدند و پایتخت بدست مشروطه خواهان افتاد و محمد علیشاه از سلطنت، خلع و پسر جوان او " احمد شاه" جایگزین وی گشت. دولتی نیز به رهبری سپهدار (فنودال معروف) شکل گرفت. ترکیب دولت اساساً از فنودالهای "لیبرال" و خانهای بختیاری تشکیل شده بود لذا آنها منافعی در تعمیق انقلاب و تحقق اصول ابتدایی دموکراسی نداشتند. همین مسئله در مورد مجلس دوم نیز صادق بود که در نوامبر 1909 تشکیل شد. لذا در اعتراض به عدم رسیده گی به خواسته های مردم، ادامه زد و بند با امپریالیست ها، کمبود و گرانی فزاینده نان در شهرها، بستن مالیاتهای جدید و غیره ، موجی جدید از طغیان های توده ای در شهرها و روستاها شکل گرفت. اینبار کارگران تلگرافخانه ها، چاپخانه ها و نیز کارمندان وزارتخانه ها نیز دست به اعتصاب زدند و به موازات آن تحریم کالاهای خارجی نیز به مورد اجرا درآمد. دولت سپهدار نتوانست در زیر بار این بحران سیاسی و اقتصادی دوام آورد، لذا در جولای 1910 جای خود را به مستوفی الممالک داد، بی آنکه تغییری در سیاستهای دولت پدید آمده باشد، همین نخست وزیر جدید بود که فرمان محاصره دستجات فدایی تحت امر ستارخان و دستگیری او را در تهران صادر کرد. در اواسط سال 1911 قدرت دولتی مجدداً بدست سپهدار افتاد. اینبار او با کمک قوای نظامی روسیه (در شمال) و بریتانیا (در جنوب) آخرین مقاومتهای انقلابیون را در هم شکست و بدین ترتیب، انقلاب مشروطه 1911-1905 بی آنکه به بسیاری از مطالبات دموکراتیک و انسانی دست یابد، به هزیمت کشیده شد.

2- ایران در دوره جنگ جهانی اول

شکست انقلاب مشروطه و حضور نظامی قشون انگلیس و روسیه تزاری و حمایت وسیع آنها از حکومت فاسد و انگلی "احمد شاه" (آخرین پادشاه سلسله قاجار) وضعیتی را پدید آورد که حلقه محاصره امپریالیست ها بدور ایران تنگ تر شود، بطوریکه دولت ایران مجبور شد توافقتنامه استعماری مشترک روس- انگلیس (منعقد در 1907) را رسماً در مارس 1912 به رسمیت بشناسد. در ازای این خوشخدمتی، دول روس و انگلیس بین سالهای 1912 تا 1914 قرضه های نسبتاً

کلاتی را به حکومت احمد شاه وام دادند. انگلیس به میزان دو میلیون لیره استرلینگ و روسیه به میزان 14 میلیون روبل، که بخش اعظم آنها توسط دربار قاجار بالا کشیده شد و صرف عیاشی ها و ولخرجی های آنها گشت. در اوایل 1914 پای امپریالیسم آلمان نیز به ایران کشیده شد، بطوریکه در مدتی کوتاه این کشور در تجارت خارجی ایران، پس از روسیه و انگلیس، مقام سوم را بدست آورد.

در تاریخ دوم نوامبر 1914 بعد از شروع جنگ جهانی اول بین آلمان (و متحدش ترکیه عثمانی) از یکطرف و روسیه و اروپای غربی از سوی دیگر، دولت ایران رسماً اعلام بیطرفی نمود. اما علیرغم این اقدام در همان نوامبر، ارتش عثمانی به خاک ایران تجاوز نمود و آذربایجان و مرکز آن تبریز را به اشغال خود در آورد، اما چند ماه بعد (ژانویه 1915) قوای نظامی روسیه تزاری، آذربایجان را از دست عثمانی ها خارج کردند. دو ماه بعد، دول روسیه و انگلیس موافقتنامه محرمانه ای در مورد تقسیم مناطق "بیطرف" ایران بین خود را به تصویب رساندند. به موجب این توافق سری، روسیه در ازای به رسمیت شناختن کنترل انگلیس بر جنوب و بخشهایی از مرکز و شرق ایران و نیز افغانستان، از آن کشور قول گرفت که پس از پیروزی در جنگ و شکست عثمانی ها، کنترل بندر استانبول و تنگه استراتژیک داردانل را به روسها واگذار نماید، وعده ای که هیچگاه عملی نشد. در همین دوره آلمانیها با بهره گیری از احساسات ضد انگلیسی و ضد تزاری مردم ایران، نفوذ خود را در بخشهای مختلف کشور و از جمله در درون دولت و مجلس، به شدت توسعه دادند.

دول روسیه و انگلیس در واکنش به این نوع اقدامات و نیز در نارضایتی از موضع بیطرفانه ایران در جنگ، در اواخر سال 1915 احمد شاه را تحت فشار قرار دادند تا دولت "مستوفی الممالک" را معزول و مجلس را منحل کند. بخشی از نماینده گان مجلس و وزرای دولت به شهر قم رفته و در آنجا یک "حکومت ملی موقت" تشکیل دادند، ولی بدنبال نزدیک شدن قوای تزاری، به کرمانشاه گریختند که در آنزمان تحت کنترل قوای "متحدین" (آلمان - ترکیه) بود. در ماه اگوست 1916 "وثوق الدوله" یکی از مهره های وفادار انگلیسی ها به نخست وزیری رسید. هم او به کمک قشون استعمارگران، مقاومت های مسلحانه ملی را که در جنوب و شمال ایران شکل گرفته بود، بیرحمانه سرکوب کرد.

بدنبال شروع انقلاب در روسیه تزاری (فوریه 1917) و سقوط رژیم نیکلا ، انگلیس از ضعف روسیه، استفاده کرد و تقریباً تمامی خاک ایران را بزیر سلطه خود کشید. چند ماه بعد (اکتبر 1917) بلشویکها توانستند انقلاب سوسیالیستی روسیه را به پیروزی برسانند. یکماه بعد، "شورای کمیساریای خلق به ریاست لنین" اعلامیه ای خطاب به ملل زحمتکش روسیه و شرق منتشر نمود که در آن ضمن مخالفت با هر نوع اشغال و تصرف سرزمین های غیر، در مورد ایران گفته شده بود که دولت انقلابی روسیه، قرار داد تقسیم ایران را باطل شده تلقی می کند و وعده داد که به محض پایان تهدیدات جنگی، قوای نظامی روسیه را از ایران فرا بخواند. خروج قوای روسی در ژانویه 1918 شروع و در مارس همان سال به پایان رسید. تنها یکی از لشگرها که تحت فرماندهی ژنرال باراتف بود و به شدت با بلشویکها مخالف بود، از این دستور سرپیچید و کماکان در شمال ایران باقی ماند. این نیرو، کمی بعد به خدمت انگلیسی ها در آمد. دولت انقلابی روسیه همچنین در ژانویه 1918 خطاب به دولت ایران، رسماً اعلام کرد که: " کلیه قراردادها و موافقتنامه های غیر عادلانه و نابرابر را که به نحوی از انحاء، حقوق مردم ایران را در زمینه موجودیت مستقل و آزاد خویش محدود می نماید و از جمله قرار داد معروف 1907 را ملغی شده تلقی می کند."

این اقدامات جسورانه (که رنسانسی در مناسبات بین المللی آنروز جهان بود) به شدت سمپاتی مردم ایران را نسبت به حکومت نوپای شوروی پدید آورد و به موازات آن سبب رشد بی سابقه مبارزات رهایی بخش علیه رژیم فاسد احمد شاه و حامیان انگلیسی آن شد. تحت فشار همین سمپاتی بود که دولت ایران- برخلاف بسیاری از کشورهای سرمایه داری- حکومت شوروی را به رسمیت شناخت؛ با این همه تحت فشار انگلیس از پذیرفتن نماینده رسمی آن دولت در ایران سر باز زد.

3- ایران پس از پایان جنگ جهانی اول

قشون انگلیس تحت رهبری ژنرال دنسترویل در ژوئن 1918 بخش اعظم گیلان که تحت کنترل " نهضت جنگل" برهبری میرزا کوچک خان بود را به تصرف خود در آوردند. میرزا کوچک خان طی موافقتنامه ای با انگلیسی ها، متعهد می شود که مانع

لشگر کشی آنها به باکو برای تقویت نیروهای گارد سفید روس (ضد انقلابیون مخالف حکومت نو پای شوروی) نشود و خواربار و آذوقه آنها راتأمین کند. در عوض انگلیس ها به دروغ قول دادند که حاکمیت میرزا را بر استان گیلان برسمیت شناسند.

بدین ترتیب تا اواخر 1918 بخش عمده مناطق کشور بزیر سلطه نظامی امپریالیستی بریتانیا کشیده شد. آنها آنقدر قدرت پیدا کرده بودند که بر خلاف عرف بین المللی، هیات نماینده گی دیپلماتیک شوروی را دستگیر و آنها را به هندوستان تبعید کردند. یکسال بعد (آگوست 1919) آنها فرستاده تام الاختیار شوروی، " کولومیتسف " را در زمانیکه از طریق دریای خزر وارد " آشوراده " شده بود، بیرحمانه به قتل رساندند.

در چنین وضعیتی انگلیس در 9 آگوست 1919 (برخلاف قانون اساسی ایران که عقد هر قرار داد خارجی را در حیطه وظایف مجلس شورای ملی میدانست) قرار داد ننگینی را به دولت مزدور " وئوق الدوله " تحمیل می کنند. بر طبق این قرار داد، انگلیس حق داشت که نماینده گان و مستشاران خود را در کلیه ادارات و وزارتخانه ها بگمارد، بعلاوه افسران انگلیسی بعنوان مستشار نظامی، وظیفه سازمان دهی به قوای مسلح ایران و تشکیل یک ارتش منظم از آنها را بعهده داشتند. در قبال تمکین دولت وئوق الدوله، بریتانیا متعهد می شد که وامی را در اختیار دولت ایران قرار دهد آنهم به شرطی که مستشاران مالی انگلیس بر نحوه خرج آن کنترل داشته باشند. وئوق الدوله در همین زمان در فکر تشکیل مجلس جدیدی بود که با فشار و تهدید، موجبات تصویب این قرار داد ننگین را فراهم کند، غافل از اینکه عهد نامه مذکور، سبب رشد بی سابقه مبارزات ضد امپریالیستی مردم ایران خواهد شد. ضمن اینکه سه هفته بعد دولت شوروی طی پیامی به کارگران و زحمتکشان ایران نوشت: " درست در لحظه ای که درنده گان انگلیسی بر ایران مسلط بوده و می کوشند تا طوق بنده گی کامل را به گردن مردم ایران بیاندازند، دولت کارگران و دهقانان جمهوری روسیه شوروی رسماً اعلام میدارد که قرار داد اسارت آور انگلیس و ایران را به رسمیت نمی شناسد."

علاوه بر شوروی، حکومت های آمریکا، فرانسه و آلمان نیز موافق تسلط یکجانبه انگلیس بر ایران نبودند. لذا انگلیسی ها برای اجرای مقاصد خود علاوه بر فاکتور

جنبشهای توده ای و مقاومت مسلحانه مردم ایران، با موانع بین المللی نیز روبرو بودند و نمیتوانستند روند " هندوستانیزه" کردن ایران را به پیش ببرند.

در چنین شرایطی بود که با رشد نیروهای چپ در شمال ایران و ائتلاف آنها با نیروهای میرزا کوچک خان، شاهد اعتلای مجدد نهضت جنگل در گیلان و بخشهایی از مازندران بودیم. در آوریل 1920 نیر " دمکراتها" در آذربایجان برهبری شیخ محمد خیابانی، قیام خود را آغاز و کنترل شهر تبریز را بدست گرفته و استاندار و سایر مرتجعین وفادار به دولت را از شهر اخراج کردند. آنها همچون جنبش گیلان، علاوه بر مخالفت با قرار داد ننگین 1919 خواهان اصلاحات دمکراتیک و برقرار جمهوری در ایران و اعطای خود مختاری و حقوق ملی به مردم آذربایجان بودند. در مدت کمی نهضت تبریز گسترده شد و " دمکراتها" کنترل شهرهای ارومیه، مراغه، خوی، اردبیل و زنجان را نیز بدست گرفتند.

بر اثر فشار همین جنبش ها بود که دولت وثوق الدوله ناگزیر از استعفاء شد و مشیرالدوله جایگزین او گشت. در دولت جدید وزرایی با گرایش ملی گرایانه وجود داشتند که ضمن مخالفت با قرار داد 1919 خواهان عادی شدن روابط باحکومت شوروی بودند، با این همه دولت مشیرالدوله تردیدی در مورد سرکوب جنبشهای رهایی بخش در ایران بویژه آذربایجان بخود راه نداد. دولت به کمک انگلیسی ها، ارتش مجهزی را در سپتامبر 1920 راهی تبریز نمود که آنها پس از درهم شکستن مقاومت " دمکراتها" تعداد زیادی از آنها - از جمله محمد خیابانی- را بقتل رساندند.

دولت مرکزی اما برای سرکوب نهضت گیلان با دشواریهای زیادتری روبرو بود. بدنبال استقرار حکومت شوروی در باکو و بیرون راندن قوای نظامی انگلیس و گارد سفید از این منطقه (در اردیبهشت 1920) و ورود این قوای رانده شده به بندر انزلی، محرک جدیدی برای عروج مجدد " نهضت جنگل " فراهم آمد. نیروهای چپ که تا آن موقع اساساً تحت عنوان " حزب عدالت" فعالیت میکردند، سریعاً رشد نموده و میرزا کوچک خان نیز نیروهای خود را از جنگلهای فومن با هدف تسخیر رشت به حرکت در آورد. این نیروها در خرداد 1920 وارد شهر رشت شده و رسماً در پنجم ژوئن، اولین حکومت جمهوری در ایران را بر پا کردند. برنامه این دولت ائتلافی که به ریاست میرزا کوچک خان تشکیل شده بود، عبارت از:

1- انحلال سلسله قاجار و اعلام جمهوری در سراسر ایران 2- لغو کلیه قرار دادهای اسارتبار خارجی 3- برقراری آزادیهای فردی و اجتماعی 4- تساوی حقوق ملیتهای ساکن ایران و بودند . در بیانیه دولت مذکور، ضمن سخن گفتن از " حفظ اسلام" در مورد ضرورت برچیدن مناسبات طبقاتی آن دوران- یعنی نظام ارباب رعیتی - اشاره ای نشده بود.

چیزی که مورد اعتراض چپ ها و فعالین جنبش دهقانی بود. سه هفته بعد طی روزهای 22 تا 24 ژوئن 1920، فعالین حزب عدالت و دیگر سوسیالیست ها، با برپائی یک کنگره در شهر انزلی، رسماً "حزب کمونیست ایران" را ایجاد کردند. فعالین حزب علیرغم پشتیبانی از دولت میرزا کوچک خان، با سیاست های مماشات طلبانه او در برابر فنودالها و غیره مخالف بودند، همین مسئله و نیز گرایشات مذهبی و ضد کمونیستی میرزا، سبب شد که یک ماه بعد میان نیروهای ائتلافی نهضت جنگل، اختلاف بیفتد که البته برخی چپ رویهای حزب کمونیست و گروه احسان الله خان و نیز تفرقه اندازیهای عوامل مخفی انگلیس و دولت مرکزی نیز در این بحران تأثیر داشتند. به همین خاطر "میرزا" به همراه نیروهای تحت امر خود، شهر رشت را در 19 ژوئیه 1920 ترک نمود و مجدداً به جنگل های فومن بر میگردد. در نتیجه دولت جدیدی در رشت به ریاست احسان الله خان تشکیل می شود. در اوت همان سال نیروهای دولت جدید گیلان از قوای نظامی قزاق شکست می خورند و شهر رشت به تصرف قوای دولت مرکزی در می آید. در اکتبر همان سال، حزب کمونیست ایران، ضمن مرزبندی با سیاست های گروه احسان الله خان، رهبری جدیدی برای حزب انتخاب می کنند که حیدر عمواغلی یکی از رهبران انقلاب مشروطیت در آذربایجان و از فعالین اولیه سوسیال دمکراتها و حزب عدالت در ایران، از جمله آنها بود. بدنبال این تحول، حزب هر چه بیشتر خصلت سراسری پیدا نمود و سازمانهای محلی آن در دیگر شهرهای مهم ایران شکل گرفت. ضمن اینکه آنها پس از مذاکره مجدد با نیروهای میرزا کوچک خان، موجبات احیای جبهه متحد گیلان را فراهم نمودند.

در مهر ماه همین سال، قشون مرکزی مجدداً از رشت، گیلان و حتی بخشهایی از مازندران بیرون رانده شدند. دولت مشیرالدوله که ناتوان از کنترل اوضاع سیاسی و تأمین منافع رویه تزاید استعمار بریتانیا بود، در اوایل آبان 1920 ناگزیر به استعفا ،

شد. احمد شاه، " سپهدار " یکی از بزرگترین فنودالهای ایران را به پست نخست وزیری می گمارد. انگلیسی ها که از مجلس ایران و دولت های قبلی برای عملی کردن قرار داد اسارتبار 1919 مایوس شده بودند، دولت جدید را تحت فشار میگذارند که با فراخواندن نوعی " لویه جرگه " (شورای عالی فوق العاده ای متشکل از شاهزاده گان قاجار، سران و خانهای بزرگ قبایل، برخی از وزرای سابق و تعدادی از نماینده گان مجلس) سروته فضیه را بهم آورند، اما حتی این شورای اضطراری ارتجاعی نیز از ترس مردم و گر گرفتن بیشتر جنبشهای اجتماعی، جرات نمی کند قرار داد مذکور را تصویب کند و طبق قانون اساسی، آنرا به مجلس شورای ملی محول می نماید.

از این نقطه به بعد، استعمار بریتانیا و حامیان و مزدوران مرتجع آن در ایران، متوجه می شوند که بدون قلع و قمع جنبشهای رهانی بخش در نقاط مختلف کشور و تشکیل یک دولت مرکزی مقتدر، نمی توانند، منافع خود را در ایران حفظ کنند و از تأثیرات پر دامنه پیروزیهای حکومت نوپای شوروی در منطقه قفقاز بر کشورمان جلوگیری نمایند.

لذا اولویت خود را دیگر نه تصویب و اجرای قرار داد 1919، بلکه ایجاد دولتی مبنی بر " مشت آهنین " میدانند. بدین ترتیب در پائیز 1299 شمسی (1921 میلادی) به سرعت، زمینه های تحقق یک کودتا فراهم می شود.

4- انقراض سلسله قاجار و از دست رفتن شانس استقرار جمهوری

" سپهدار " آخرین نخست وزیر ایران (تا قبل از کودتای سوم اسفند) علیرغم اینکه سعی کرده بود با دور زدن مجلس و فراخواندن یک شورای فوق العاده متشکل از فنودالها، سران قبایل و برخی سیاستمداران مرتجع، خواست استعمار بریتانیا را در مورد تحقق قرار داد اسارتبار 1919 برآورده کند، اما حتی همین شورای ارتجاعی نیز از ترس جنبش های آزادیخواهانه و ضد استعماری مردم در سراسر نقاط کشور، جرئت نکرد، این مطالبه را متحقق کند. انگلیسی ها خیلی زود متوجه شدند که نه تنها جو کشور مساعد پذیرش آن قرار داد ننگین نیست، بلکه عملاً اوضاع دارد به گونه ای پیش میرود که بسیاری از جنبش های مردمی تحت تأثیر انقلاب سوسیالیستی روسیه و نیز جنبش جمهوریخواهانه مردم ترکیه علیه سلسله پوسیده عثمانی، روز بروز بیشتر بطرف اندیشه های ترقیخواهانه و

جمهوریخواهانه کشیده می شوند. از اینرو الویت استعمار بریتانیا دیگر اجرای قرار داد 1919 نبود، بلکه سرکوب این جنبش ها وتأسیس یک دولت مقتدر در ایران بود. وجود چنین دولت مرکزی مقتدری، بخصوص برای امنیت چاههای نفت جنوب (که تحت انحصار بلامنازع انگلیس بود) اهمیت بسزایی داشت. اجرای این پروژه بصورت کودتا، مد نظر قرار گرفت و در همین راستا یک کمیته سری متشکل از

پاره ای سیاستمداران وفادار استعمار در تهران تشکیل شد. نصرت الدوله که در آنزمان در لندن بسر میبرد، طی نشست با مقامات انگلیس، نقشه مشترکی را طراحی نمود. اجرای این نقشه در ایران، در بعد سیاسی بعهد " سید ضیاء طباطبائی" (مدیر روزنامه رعد و از مهره های وفادار انگلیس) و در بعد نظامی بعهد " رضا خان میر پنج " (کلنل تیپ قزاق) گذاشته شد. رضا خان مدتی پیش از کودتا، با تلاش ژنرال آبرون ساید فرمانده نظامی نیروهای انگلیس در ایران، به سرکرده گی دستجات قزاق گماشته شد که عملاً تنها سپاه منظم و مجهز ایران محسوب می شد و محل استقرار آن، معمولاً شهر قزوین بود. رضا خان در سال 1878 میلادی در " سواد کوه" مازندران در خانواده یک درجه دار ارتشی وخرده مالک بدنیا آمد. او همچون پدرش از همان سنین جوانی وارد نیروهای نظامی شد و علیرغم ندیدن آموزش، بدلیل انضباط آهنین، خشونت و بیرحمی در جریان سرکوبهای نظامی، پی در پی ارتقای مقام پیدا نمود تا اینکه در آستانه کودتای سوم اسفند 1921 (و البته به کمک ژنرال آبرون ساید) به فرماندهی تیپ قزاق(یعنی چالاک ترین بخش ارتش آنروز ایران) گمارده شد.

به هر رو در روز سوم اسفند، رضا خان تیپ قزاق را از قزوین بطرف تهران حرکت میدهد. این کودتا بدون خونریزی و بدون مقاومت چندانی از سوی دولت "سپهدار" با محاصره و اشغال کلیه ادارات دولتی و نیز دستگیری حدود دویست نفر از اعیان، وزرای سابق و شماری از سیاستمداران، به پیروزی میرسد و دولت جدیدی بریاست " سید ضیاء " تشکیل می شود که در تاریخ ایران به "کابینه سیاه" معروف است. سید ضیاء بلافاصله پس از بقدرت رسیدن، رضا خان را ابتدا ملقب به "سردار سپه" می کند سپس دو ماه بعد او را به وزارت جنگ منصوب می نماید. دولت جدید در یک اعلامیه عوامفریبانه و با هدف فرو نشاندن جنبش های انقلابی

مردم، ضمن ملغی اعلام کردن موافقتنامه 1919 (که البته در این مقطع خود انگلیس نیز به غیر عملی بودن آن و عدم امکان تبدیل ایران به هندوستانی دیگر رسیده بود) سخن از مبارزه با آریستوکراسی و فساد دولتی و تلاش برای استقرار دموکراسی و بهبود وضعیت کارگران و دهقانان (از جمله تقسیم زمین های دولتی میان دهقانان) کرده بود، وعده هایی که هیچگاه عملی نشدند.

دولت سید ضیاء همچنین چند هفته بعد قرار دادی را با روسیه شوروی در مسکو به امضاء رساند. در جریان این قرار داد دولت لنین کلیه قروض هنگفت ایران به روسیه تزاری را بخشید و ضمن ملغی اعلام کردن کلیه قرار دادهای اسارتبار رژیم تزاری در قبال ایران، کلیه سرمایه های روسیه در ایران را به دولت ایران واگذار کرد، در عوض دولت ایران متعهد می شود که این امتیازات و تأسیسات و غیره را به یک دولت خارجی دیگر واگذار نکند. در همین راستا جزیره " آشوراده" و برخی دیگر از جزایر دریای خزر نیز به ایران مسترد شد.

تاثیر این قرار داد آنچنان بود که در تاریخ 21 ژوئن 1921 روزنامه " گلشن" از قول رضا خان (وزیر جنگ) نوشت :

" آن روسیه آزادی که رژیم دیکتاتوری تزاریسم را بر انداخت، نه تنها خود را از یوغ استبداد رهانید بلکه کشورهای همسایه را نیز از این یوغ نجات داد. این همان روسیه ای است که کلیه امتیازات ظالمانه دولت تزاری را لغو کرد و تمام تأسیسات خود را مجاناً به ایران برگرداند."

ژست ها و اظهار نظرهایی از این دست، سبب خوشبختی بخشهای از مردم و سیاستمداران و حتی دولت لنین در مورد ماهیت واقعی رژیم کودتا شد. به تصور آنها رضا خان عنصری ملی و مستقل محسوب می شد که از طریق لگام زدن بر فعال مایشایی فنودالها، دارد ایران را همچون ترکیه بسوی یک جمهوری مدرن سوق میدهد. غافل از اینکه، بساط یک دیکتاتوری وابسته به امپریالیست ها دارد مهیا می شود. رضاخان که دائماً در پی گسترش قدرت خود بود، کمی بعد با سید ضیاء اختلاف پیدا

می کند و احمد شاه نیز که از سید ضیاء چندان راضی نبود، فرمان عزل او را صادر و وی با اسکورت قزاقان به بغداد تبعید می شود. بجای او قوام السلطنه (انگلو فیل معروف) به نخست وزیری میرسد. قوام برادر وثوق الدوله و از فنودالهای بزرگ

گیلان بود. قاسمی در کتاب خود (تاریخ خانواده ها در ایران) می نویسد که قوام در زمان تصدی پست استانداری خراسان، روابط نزدیکی با انگلیسی ها داشت و به آنها اجازه میداد که در مشهد سازمانهای جاسوسی خود را بر پا کنند. این مراکز جاسوسی وظیفه هدایت و کمک به ضد انقلابیون شوروی از طریق مرز ترکمنستان را بعهده داشتند. در کابینه جدید رضا خان کماکان پست وزارت جنگ را بر عهده داشت. یکی از نخستین اقدامات این دولت؛ سرکوب نهضت گیلان و جمهوری تازه تأسیس آن بود. پیروزی قوای دولتی بر رهبری رضا خان موقعی حاصل شد که در درون جبهه ائتلافی گیلان، میان نیروهای چپ و نیروهای میرزا کوچک خان اختلاف بروز کرد. میرزا کوچک خان که از رشد کمونیستها و اقدامات آنها به نفع اقبال زحمتکش و تهیدست به هراس افتاده بود، طی توطئه ای زمانی که اعضای کمیته انقلابی جمهوری گیلان در محلی بنام پسیخان (در نزدیکی رشت) در هفتم مهر ماه 1300 شمسی، تشکیل جلسه داده بودند، را محاصره و آنها را به گلوله می بندند که در نتیجه آن حیدر عمواغلی و سایر رهبران چپ، گشته می شوند. بعد از این رویداد جنایتکارانه، بین نیروهای میرزا و نیروهای خالوقربان نیز که به قشون شاه پیوسته بودند، اختلاف افتاده و جنگهایی بین آنها صورت می گیرد.

قوای دولت در اواسط پائیز تمامی گیلان را به تصرف خود در میآورند و خود میرزا نیز در کوهستانهای طالش جان خود را از دست میدهد. در پائیز همان سال شورش مردم و بخشی از قوای مسلح دولتی به رهبری کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان نیز سرکوب می شود و خود وی در یک درگیری جان خویش را از دست میدهد. قوای اعزامی مرکز در تاریخ اول نوامبر 1921 وارد مشهد می شوند و شرکت کنندگان در قیام به شدت سرکوب و به قتل میرسند.

اما به رغم سرکوب خشن جنبش های گیلان و خراسان، مبارزه کماکان در برخی از نقاط کشور ادامه داشت. از جمله اینکه طی سالهای 1921 و 1922 برای نخستین بار اعتصابات متعدد کارگری در تهران، انزلی و معادن نفت جنوب صورت می گیرد. در پائیز 1921 در تهران، شورای مرکزی اتحادیه های کارگری تشکیل می شود که حدود 20 اتحادیه را متشکل می کرد. همچنین در تبریز، یکسال پس از سرکوب نهضت محمد خیابانی، قیام دیگری در بهمن 1922 صورت می گیرد و شهر بدست

قیام کننده گان می افتد، اما این قیام نیز بعد از یک هفته سرکوب می شود. رضا خان در ادامه

" راهپیمایی " خود برای کنترل بلامنازع حکومت، با گرفتن ژست های ملی گرایانه و جمهوریخواهانه، سمپاتی اقشاری از مردم و مجلسیان را که در تشکل انتلافی جدیدالتاسیسی بنام

" اتحاد ملی " جمع شده بودند، جلب می کند و قوام هم ناگزیر از استعفاء می شود. جای او را مشیرالدوله اشغال می کند که در کابینه او رضا خان کماکان پست وزارت جنگ را برای خود حفظ

می کند. ضمن اینکه به بهانه اعلام حکومت نظامی در بسیاری از مناطق، عملاً امور دولتی در بسیاری از استانها توسط نظامیان تحت امر رضا خان، اداره می شد. دولت مشیرالدوله نیز بعد از چند ماه سقوط می کند و قوام السلطنه مجدداً جای او را می گیرد. قوام بطور وسیعی آمریکانیها و مستشاران آنها را به ایران دعوت می کند. دولت او با موجی از اعتصابات کارگری و اعتراضات " اتحاد ملی " روبرو می شود، از اینرو در ژانویه 1923 دوباره ناگزیر از استعفاء می شود و جای خود را به مستوفی الممالک می سپارد. در فاصله یکسال دو بار دیگر نیز دولت عوض می شود و در همه کابینه ها، رضا خان پست خود را حفظ می کند. تا اینکه در اکتبر 1923 " احمد شاه " خود رضا خان را به مقام نخست وزیری می گمارد. رضا خان بعد از این جهش، احمد شاه را وادار می کند که به خارج سفر کند و برادر او را که به مقام نائب السلطنه رسیده بود، وادار می نماید که در امورات دولتی دخالت نکند. در همین موقع که سلسله قاجار آخرین نفس های خود را می کشید، نهضت های جمهوریخواهانه بیش از هر زمان سمپاتی مردم را جلب می کرد و رضا خان برای اینکه نقشه خود را عملی کند با این اندیشه ها همسویی نشان میداد. رشد این جنبش ها، هراس روحانیون، اشراف و فنودالها را که بطور سنتی با نظام سلطنت انس بیشتری داشتند، بر می انگیزاند. آنها طی ملاقاتهایی که با رضا خان

می کنند، به او وعده میدهند که در ازای سرکوب جنبشهای مردمی و جمهوریخواهانه، حاضرند سلطنت وی را به رسمیت بشناسند یعنی به او کمک کنند که سلسله قاجار را منقرض و سلسله پادشاهی رضا خان را تأسیس کند. از اینرو رضا خان در مارس 1924 بعد از ملاقات با مراجعه مذهبی در قم، اعلامیه ای صادر

و در آن از مردم میخواهد:" فکر جمهوری را از سر بدر کنند و تمام هم و کوشش خود را صرف تحکیم حکومت از طریق اصلاحات نمایند و از مخالفت دست بردارند و از هدفهای مقدس تحکیم ایمان، استقلال، حکومت و دولت ملی پشتیبانی نمایند". وی در آن اعلامیه، کلی برای دین اسلام و مراجع روحانی نیز مایه گذاشته بود. رضا خان در همان سال 1924 شورش شیخ خزعل در خوزستان و در سال 1925 شورش کردها به رهبری اسماعیل سمیتقو را سرکوب می کند. همین شدت عمل برای سرکوب ترکمن ها نیز بکار می رود. بعد از این وقایع، رضا خان مجلس شورای ملی را تحت فشار قرار میدهد که بر خلاف قانون اساسی که مقام فرماندهی کل قوا را انحصاراً در اختیار شاه میدانست، این پست کلیدی را به او اعطا کند و این مصوبه در تاریخ 14 فوریه رسماً ابلاغ شد. کمی بعد در اکتبر 1925، مجلس مجدداً زیر فشار قرار گرفت تا نه تنها انقراض سلسله قاجار را اعلام کند بلکه اداره موقت کشور را بدست رضا خان بسپارد تا از طریق فرا خواندن یک "مجلس موسسان" شکل حکومت را تعیین کند. یک روز پس از این اقدام، رضا خان طی اعلامیه ای ضمن تاکید بر اجرای قوانین اسلام- از جمله- منع فروش مشروبات الکلی - تلاش نمود که سمپاتی بیشتری از روحانیون طراز اول آنزمان بدست آورد. همزمان با این اقدام، صحنه سازی برای برگزاری انتخابات فرمایشی مجلس موسسان آغاز شد. در این انتخابات که در ماه نوامبر 1925 صورت گرفت، نه تنها نیمی از جمعیت یعنی زنان، حق رأی نداشتند بلکه اکثریت زحمتکش جامعه نیز از حق انتخاب شدن بهره مند نبودند. لیست کاندیداهای مجلس موسسان، از قبل توسط ادارات دولتی و پلیس تهیه شده بود و تقریباً همه آنها مدافع پادشاهی رضا خان بودند. بدین ترتیب مشتی فنودال، سرمایه دار، روحانی، سرکرده قبایل و سیاستمداران مرتجع و خود فروخته در 12 دسامبر 1925 (1304 شمسی)، رضا خان را شاه ایران اعلام کرده و بر مبنای آن، کلیه مواد قانون اساسی را که به سلسله قاجار اشاره داشت، حذف و بجای آن از واژه "خاندان پهلوی" استفاده نمودند.

در آنزمان دکتر مصدق جزو چند نفر نماینده ای بود که با این تغییر مخالفت کرد، اما همانطور که گفته شد، اکثریت نماینده گان از قبل، دست چین و با تهدید یا تطمیع، مطیع شده بودند.

بدین ترتیب در لحظاتی که کشور ما می توانست با سپردن سلطنت قاجار به بایگانی تاریخ، زمینه های استقرار جمهوری و دموکراسی را فراهم کند، طبقات و اقشار ارتجاعی با کمک استعمار گران، بساط یک دیکتاتوری سلطنتی هولناک را در ایران پهن کردند که به مدت نیم قرن سایه شوم خود را بر آسمان کشورمان گستراند.

استبداد، خفقان، وابستگی به امپریالیسم، فساد، چپاول ثروت ملی کشور (و بیش از همه نفت) و حراست از ناپرابریهای طبقاتی فنودالی در دوره رضا خان و بورژوازی در دوره محمد رضا پهلوی، بیلان سلطنت پهلوی در ایران بود، که اگر جز این بود، انقلاب 1357 ضرورتی برای وقوع نمی یافت. اینک که اکثریت مردم کشورمان، عزم خود را برای دفن خلافت اسلامی، جزم کرده اند، وارثان و درباریان سابق و حامیان آنها، جو را آنقدر مناسب می بینند که سخن از احیای سلطنت پهلوی به میان میآورند. آنها میخواهند حکومت ارتجاعی دینی را با یک حکومت ارتجاعی موروثی تعویض کنند. در تاریخ چند هزار ساله ایران، هیچگاه چنین حادثه ای رخ نداده، یعنی هیچگاه خاندان منقرض شده، مجدداً با خلع ید از خاندان سلطنتی حاکم، بقدرت نرسیده است. اما با وجود غیر تاریخی بودن چنین تلاشی (و از جمله تجربه افغانستان که ظاهر شاه نتوانست سلطنت خود را احیاء کند) سلطنت طلبان ایرانی با استفاده از همه امکانات مالی، بینالمللی و تبلیغاتی خویش، میخواهند هر طور شده شانس خود را امتحان کنند. نگذاریم حدیث تکراری دهها سال تلاش و ناکامی مردم کشورمان برای برخورداری از دموکراسی، جمهوریت و عدالت، دوباره تجربه شود و شیخ و شاه، گاهی در اتحاد با هم و گاهی در تقابل با هم، مردم ایران را از حق تعیین سرنوشت شان برای برخورداری از حکومتی از آن خود و برای خود (فارغ از وراثت و دیانت) محروم کنند.

فوریه 2004

منابع:

- 1- ریشه های انقلاب ایران، نوشته نیکی آر. کدی (ایرانشناس آمریکایی)
- 2- تاریخ نوین ایران، نوشته "م. س. ایوانف" (ایرانشناس روس)

- 3- تاریخ بیست ساله ایران، نوشته حسین مکی
- 4- انگلیسی ها در میان ایرانیان، نوشته " دنیس رایت "
- 5- روابط انگلیس و روس (1917-21) نوشته " آر. اچ. اولمن "
- 6- ناسیونالیسم در ایران، نوشته " ار. دابلیو. کاتام "
- 7- ایران: در گذشته و حال ، نوشته " ویلبر "

هياهو " هخا " در يك نگاه !

از همان اول مشخص بود يا بايد مشخص مي‌بود كه پديده جنجالی " هخا " آمیزه ای از شارلاتانیسم ، اپورتونیسم ، خرافات مدهبی و خالی بندی سیاسیست كه در متن شور و شوق مردم برای پایان دادن به بختك جمهوری اسلامی ، شعور آنها را به بازی گرفته است .

ماجرا ظاهرا از چند ماه پیش آغاز شد . در يك میهمانی در حومه واشنگتن ، فردی بنام فتح الله خالقی یزدی - معروف به دكتر اهورا- به آقای " سربی " (از برنامه سازان تلویزیون رنگارنگ) نزدیک شده و از اینکه ایشان در برنامه های خود سلطنت طلبان را مورد انتقاد قرار میدهند ، گله و شكایت میکند و در رثای حفظ وحدت و محسنات نظام پادشاهی سخن میگوید . سربی به او میگوید كه تلویزیون رنگارنگ تریبونی برای انعكاس همه اندیشه هاست و او میتواند این حرفها را در تلویزیون هم مطرح كند .

نامرده این پیشنهاد را با مدیر تلویزیون رنگارنگ (داور ویسه) مطرح میکند ، اما مدیر در ابتدا با آن مخالفت نموده و " دكتر اهورا " را به دیوانگی متهم مینماید . ولی ظاهرا پس از کمی مقاومت ، موافقت میکند كه خالقی یزدی كار خود را در تلویزیون آغاز نماید .

" دکتر اهورا " اما در برنامه های تلویزیونی خود بجای تبلیغ مستقیم سلطنت پهلوی ، به ترویج آئین خود ساخته ای بنام " هخا " میپردازد و اینکه هر انسانی باید " هخا منش " شود تا خود و جامعه به رستگاری برسند . او خود را بازرگان و سرمایه دار موفقی معرفی میکند که دهها کمپانی را در مدیریت و یا مالکیت خود دارد ، با حدود بیست زبان آشنایی دارد ، در خارج متولد شده و هیچگاه در ایران نبوده ، اجداد او " پارسی مرام " بوده اند که بدلیل فشار مسلمانان ناگزیر از مهاجرت شده اند و او در اروپا توانسته چندین مدرک مهندسی ، کارشناسی و دکترا دریافت کند !!

اما برادر او که یک پزشک سالمند ساکن رشت است ، طی تماسی با یکی از رادیوهای ایرانی مستقر در امریکا ، گفته های فتح الله را تکذیب میکند و میگوید که همه آنها ساکن رشت و شیعی مذهب بوده اند . هفته نامه ایرانیان (چاپ امریکا) نیز در گزارسی به قلم " تقی مختاری " افشگری نموده که خالق یزدی تا کنون پنج بار ازدواج کرده و طلاق گرفته که حاصل آن نه فرزند بوده است . این نشریه همچنین از میان مشاغل و مدارک مورد ادعای اهورا ، تنها مدرک هوانوردی و اشتغال در شرکت هوایی " عراق ایر " را که در امریکا مستقر بوده و پروژه بازسازی خطوط هوایی عراق را کنترات گرفته ، توانسته تانید کند .

" دکتر اهورا " در برنامه های خود ضمن اشاعه امید به رهایی قریب الوقوع مردم ایران از چنگال حکومت ملایان ، با ظاهر شدن در نقش یک رمال و ساعر ، حتی ادعای شفای معلولین را هم مطرح میکرد . او همچنین وعده داده بود که در روز یک اکتبر به همراه مریدان خود با حدود پنجاه هواپیمای دربست (چارتر) به تهران خواهد رفت تا مراسم مهرگان را در مرکز شهر برگزار نماید . او وعده داده بود که تا آن موقع آخوندها ، فرار را بر قرار ترجیح خواهند داد . اما اول اکتبر آمد و رفت و از این " سفر تاریخی " خبری نشد .

او چند روز پیش در مصاحبه با رادیو فردا به این رادیو گفت که بدلیل نقشه های رژیم اسلامی علیه او و مردم و خطر کشت و کشتار ، فعلا سفر خود را به تعویق انداخته است .

به هر رو وقتی مدتی پیش " دکتر اهورا " برنامه خود را در تلویزیون رنگارنگ شروع کرد ، به نحو مرموزی ، این تلویزیون که در آستانه ورشکستگی بود به

یکباره کارش رونق میگیرد . بتدریج مدیر تلویزیون از مجریان و برنامه سازان منتقد و جمهوریخواه میخواد که از انتقاد به سلطنت و نیز سیاستهای اسرانیل پرهیز کنند و در همین راستا آقای سربی استعفا داده میشود . در عوض دو تن از سلطنت طلبان دو آتشه ساکن تورنتوی کانادا به امریکا می آیند تا در کار تلویزیون و باد زدن پروژة اهورا مشارکت نمایند .

با گرم شدن بازار دکترا اهورا ، بخش دیگری از سلطنت طلبان که بقول خودشان " طاقت شان " از ادامه حکومت اسلامی به سر رسیده (نظیر تلویزیون " آزادی " متعلق به هنرپیشه سابق - رضا فاضلی -) به جار زدن هیاهوی اهورا و ترتیب دادن پی در پی کنفرانس مطبوعاتی برای او مشغول میشوند . این ماجرا وقتی به اوج میرسد که هفته گذشته ، اجتماعی با حدود هزار نفر در میدان انقلاب تهران برگزار میگردد که در آن مردم با پخش گل و شیرینی ، قریب الوقوع بودن سرنگونی رژیم را به هم تبریک میگفتند. این حرکت انعکاس و پوشش خبری گسترده ای پیدا میکند و در جریان انعکاس آن ، سعی میشود که بانی و سازمانده آنرا دکترا اهورا معرفی نمایند . جالب اینکه اثری از لباس شخصی های رژیم برای مقابله با مردم نبود و نیروی انتظامی نیز در نهایت آرامش و مهربانی با اجتماع کننده گان برخورد نموده است !!

با این حرکت ستاره اقبال اهورا به اوج میرسد . برخی دیگر از رسانه های راست به قافله میپیوندند ، از جمله رادیو 24 ساعته صدای ایران ، با شرکت در کنفرانس رسانه ای اهورا ، قول میدهد که در " خبر رسانی " سنگ تمام بگذارد !! اکنون اما با سپری شدن ضرب العجل اول اکتبر بنظر میرسد که ماجرا بتدریج از حالت " سیاسی " خارج شده و به سوژه ای فکاهی برای سرگرم کردن مردم مبدل گشته است .

اما برآستی پدیده " هخا " را چگونه باید ارزیابی نمود . در این زمینه چند فرضیه مطرح شده است : نخست آنکه او آدم " بالا خانه اجاره داده ای " است که میخواهد مردم را هم در عوالم روحی و روانی خود شریک کند . دوم اینکه او یکی از پادوهای سازمان سیا است که با بودجه هدایی آنها مشغول تست افکار عمومی ایران میباشد . سوم آنکه او نماینده جناح افسار گسیخته ای از سلطنت طلبان و ساواکیهای تبعیدی است که حوصله شان از " بی عرضه گی " شاهزاده به سر آمده

و می‌خواهند به خیال خود ، کار را یکسره کنند . چهارم اینکه او قرار است با برپایی هیاهوی کاذب و راه اندازی آکسیونهای ماهواره ای ، بهانه لازم را به رژیم جهت تشدید سرکوب و برچیدن آنتنهای ماهواره ای (که گفته میشود فقط در تهران یک میلیون نفر از مردم از آن برخوردارند) اعطا کند.

برای هر یک از این فرضیه ها هم دلایل و شواهدی طرح میشود . مثلا ادعای خرافی و دینی او مبنی بر داشتن قدرت معجزه ، آشنایی نزدیک او با خانواده های سلطنتی از جمله فرح پهلوی ، ملاقات او با ریگان در دوره ریاست جمهوری (گویا در این ملاقات کذایی او از ریگان اجازه خواسته که به عمر شوروی پایان دهد و ریگان گفته که اینکار بدون زور و اسلحه نمیشود ، ولی خالقی یزدی توانست ریگان را قانع کند و او با روش مخصوص خود ظرف سه سال کار اتحاد شوروی را ساخته !!) ، انتقال یکی از ویلاهای گران قیمت سفارت ایران در واشنگتن در دوره انقلاب بهمن از سوی اردشیر زاهدی – سفیر وقت – به اهورا جهت جلوگیری از تصاحب آن توسط جمهوری اسلامی ، دفاع اهورا از سلطنت در محافل و مقاطع مختلف ، تمدید پاسپورت جمهوری اسلامی از سوی دفتر حفاظت منافع رژیم در امریکا (بنا به تحقیق نشریه ایرانیان) این در حالیستکه خالقی ادعا میکند که هییگاه با رژیم ارتباط نداشته و به ایران سفر نکرده است .

هر یک از فرضیه های مذکور عناصری از واقعیت را با خود حمل میکنند و حتی ممکن است همه آنها در مورد او صادق باشند . به هر حال شارلاتانها میتوانند دست به هر کاری بزنند و فرصت طلبانه ، هم با باز باشند هم با کبوتر !

آنچه اما در این ماجرای جنجالی اهمیت دارد ، خود اهورا و ماهیت واقعی او نیست .

موضوع پراهمیت ، تحلیل شرایط و جامعه ایست که چنین شارلاتانها و یا مزدوران و

یا مجنونانی امکان ابراز وجود و عروج پیدا میکنند .

ما در چگونه وضعیتی قرار داریم که چنین پدیده هایی هر چند موقت ، توانایی خود را در مشغول کردن مردم به معرض نمایش میگذارند ؟

واقعیت اینستکه شرایط سیاسی جاری ایران از یک اسکیزوفرنی (عارضه بیم و امید) رنج میبرد . امید از اینرو که بالاخره با مسجل شدن استیصال اصلاح طلبان حکومتی و شکست رویای استحاله این رژیم عصر شترچرانی به یک حکومت دمکراتیک ، توجه مردم بیش از پیش به حقانیت شعار سرنگونی تام و تمام این

حاکمیت جهانی جلب شده است . بیم از اینرو که مردم هراس دارند عزم آنها برای برچیدن این رژیم به کشت و کشتار وسیع بیانجامد و یا اینکه با بهره برداری امریکا ، سرنوشتی همانند عراق به سراغ آنها آید که در هر دو حالت بیم دارند که شیرازه جامعه از هم بگسلد و هرج و مرج و نا امنی کشور را فرا گیرد. از اینرو شاهد یک حالت وقفه و یک دوره انتقال هستیم که در آن برای رژیم یک فضای موقت تنفس و برای مردم یک امکان تعمق و بازنگری فراهم آمده است .

مردم میخواهند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند ، اما دوست دارند اینکار به بی درد ترین شکل ممکن و با کمترین هزینه ممکن تحقق پذیرد . در چنین فضایی است که " ناجیان " از راه میرسند و با علم کردن مجموعه ای از آموزه ها ، ادعای در دست داشتن اکسیر حیات بخش را در بوقها میدمند . در این فضای اسکیزوفرنی ، شارلاتانها و اپورتونیستها از همه قماش به میدان می آیند و رو به مردم بانگ میزنند که : " ایمان آورید تا رستگار شوید " !

پدیده هخا هر چه بوده و هر چه باشد ، تا جامعه ای زمینه پذیرش نداشته باشد ، کاری از پیش نخواهد برد . مثلاً چند درصد از مردم ایران در آستانه انقلاب 57 خمینی را میشناختند ؟ ولی دیدیم که چگونه " ابر و باد و فلک " دست بدست هم دادند تا موجبات قدرتگیری او و همپالگی هایش را فراهم نمایند .

فقر آگاهیهای ترقیخواهانه و دمکراتیک در جامعه و فقدان سازماندهی حول این آگاهی ، سبب شد که نه تنها مردم بلکه بخش اعظم روشنفکران نیز " خمینی پذیر " شوند . اکنون نیز اگر نجیبیم ، همین داستان تکرار خواهد شد و یا برای ما تکرار خواهند کرد . نگوئیم مردم از شکست انقلاب بهمن درس گرفته اند و چنان هزیمت هایی تکرار نخواهند شد ، نه ! هیچ چیز مسلم نیست . نه سرنوشتی رژیم ، نه دستیابی به آزادی و رهایی و نه جلوگیری از موج سواری شارلاتانها و مرتجعان ! همه اینها به تلاش ، روشنگری و سازماندهی نیروی حقیقتاً آزادیخواه و برابری طلب بستگی دارد . باید توجه داشت که امکانات ما با امکانات دشمنان رهایی واقعی مردم قابل مقایسه نیست . آنها زور و زر دارند و مهمتر از همه امکان کنترل افکار مردم از طریق رسانه های کلان . اما آنها علیرغم کیسه پولشان ، نیرویی اندک اند و ما (نیروی رنج و کار) بیشماریم .

پس باید در این فضای وقفه ، در این فضای ناجیگری ، با مردم سخن بگوئیم و با آنها به شیوه مدرن ارتباط بگیریم . صدا و تصویر آن ابزار نوینی ست که مردم بیش از همه می پسندند .

نیروی آزادی و برابری باید با اتحاد خود و با کار خود نگذارد تراژدی شکست جنبشهای یک صد ساله اخیرکشورمان تکرار گردد.

ایجاد یک رسانه سمعی و بصری ماهواره ای ، پر قدرت ، رادیکال و حقیقتا مردم سالار، عاجل ترین وظیفه ایست که بر دوش نیروهای چپ و دمکرات سنگینی میکند . این وظیفه عاجل به تنهایی قابل تحقق نیست .

این درد مشترک ، جدا جدا درمان نمیشود !

مهر 83



نه شیخ ، نه شاه ، نه سیا ، زنده باد انقلاب توده ها !